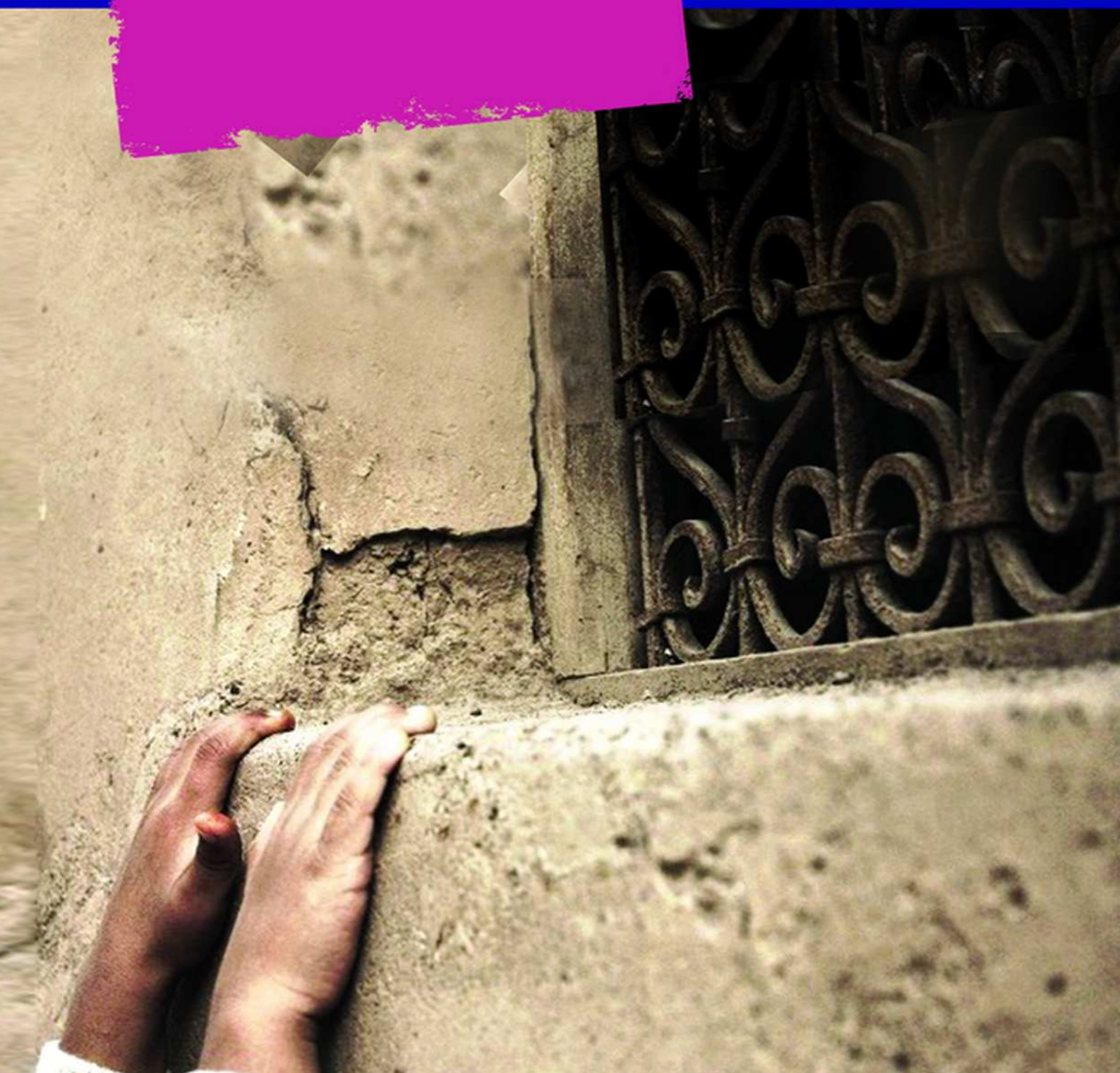


تا خدا راهی نیست

با چهل حدیث قدسی آشنا شویم

دکتر مهدی خدایان آرانی

مجموعه آثار ۳۹/



فهرست

- ۹..... یکی درد و یکی درمان پسندد
- ۱۱..... همه خوبی‌ها را برایم بگو
- ۱۳..... با دل شکسته‌ام چه کنم؟
- ۱۵..... من با همه شما مهربانم
- ۱۷..... دیدار دوست آرزوی من است
- ۱۹..... پس کی می‌خواهی نجاتم بدهی؟
- ۲۱..... قلب تو، جای من است
- ۲۳..... در چاه افتاده‌ام، چه کنم؟
- ۲۵..... چقدر گریه می‌کنی؟
- ۲۶..... تا خدا راهی نیست
- ۲۷..... آرزوی بزرگ برای چه؟
- ۲۸..... چرا صورت بر خاک نهادی
- ۲۹..... به دنبال بهترین عطر و گلاب!
- ۳۰..... این پیرزن چه همت بلندی دارد!
- ۳۲..... خدایا! مرا نصیحت کن
- ۳۳..... دوستان مرا حتماً بشناسید
- ۳۴..... بیا ما را آشتی بده!
- ۳۵..... کاش مرا صدا می‌زد!
- ۳۷..... سلام بر پادشاهان بهشت!

- ۳۸ وقتی فرشته برای گدایی می‌آید.
- ۳۹ یادآور خوبی‌های من باش.
- ۴۰ هنوز خیلی کار داری!
- ۴۱ چرا دیگر باران نمی‌آید.
- ۴۳ تو چطور به اینجا آمدی؟
- ۴۴ سه نصیحت آسمانی.
- ۴۵ تو گنهکاران را بشارت بده!
- ۴۶ چرا به بالای کوه رفتی؟
- ۴۷ تو هم باید کار کنی!
- ۴۸ چرا راه را گم کرده‌ای؟
- ۵۰ چه شد که اینجا گلستان شد؟
- ۵۱ افسوس که خوابم برد!
- ۵۲ فقط به خاطر خدا آمدم.
- ۵۴ چقدر کودکان را دوست داری؟
- ۵۵ کلیدهای طلایی را نمی‌خواهم!
- ۵۷ بگو بدانم تو چه کاره‌ای؟
- ۵۸ چگونه بنده شکرگزاری باشم؟
- ۶۰ من فقط تو را دارم و بس!
- ۶۱ تو به دنبال خوبی‌ها بودی؟
- ۶۲ زیباتر از تو هرگز ندیده‌ام.
- ۶۳ دیگر به دنبال ماهی نگردید!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خیلی دلم می‌خواست اولین نوشته‌های من در مورد تو باشد، اما چنین نشد، زیرا نوشتن برای تو به این سادگی‌ها نیست، باید توفیق، رفیق‌راهم می‌شد.

اکنون نمی‌دانم چگونه از تو تشکر کنم، به من توفیق دادی تا برای دوستان خوبت از سخنان زیبایت بنویسم. امیدوارم که توانسته باشم قدمی هر چند کوتاه برای بیان خوبی‌ها و مهربانی‌های تو برداشته باشم.

در میان کتاب‌های مختلف به جستجو پرداختم، بیشتر به دنبال گفتگوهایی بودم که تو با پیامبران خود داشته‌ای، سعی کردم که پیام اصلی سخنان تو را برای بندگان خوبت بیان کنم.

اکنون که بر من منت نهاده‌ای و توفیق نوشتن این کتاب را به من دادی، چشمم به لطف و مهربانی توست. اگر لطف دیگری کنی ممنون تو هستم، من آرزو دارم که این کتاب بتواند جوانان را قدری با مهربانی تو آشنا کند.

دوستت دارم و همیشه منتظر مهربانی‌های تو هستم. ای خدای خوب من!

بنده شرمنده تو، مهدی

خرداد ۱۳۹۰



یکی درد و یکی درمان پسندد

خدایا! خیلی وقت‌ها دلم می‌خواست از تو سؤالی بکنم. می‌خواستم بدانم چرا تو این همه بین بندگان تفاوت گذاشته‌ای؟ به عده‌ای پول زیادی داده‌ای و به عده‌ای دیگر، فقر را هدیه داده‌ای. بعضی‌ها سالم و تنومند هستند و بعضی بیمار. دیروز از خیابان که عبور می‌کردم، کودکی را دیدم که فلج بود و نمی‌توانست راه برود، خیلی دلم سوخت، تو چرا او را این‌گونه آفریدی؟ آن دیگری را بگویم که کورمادرزاد به دنیا آمده است، او هرگز نتوانسته است دنیا و زیبایی‌های آن را ببیند. چرا او را این‌گونه آفریدی؟ به بعضی‌ها آن قدر بچه می‌دهی که نمی‌دانند چه بکنند و بعضی دیگر هم تا ابد در حسرت یک فرزند می‌سوزند.

زمان زیادی گذشت تا فهمیدم که تو خدایی و همه کارهای تو از روی حکمت است. تو برای همه کارهای خود دلیلی داری که من از آن بی‌خبرم. اگر همه انسان‌ها ثروتمند و سالم بودند، هیچ‌کس به یاد تو نبود، هیچ‌کس شکر تو را به جان نمی‌آورد و تو خود می‌دانی که اگر انسان، تو را از یاد ببرد به چه روزی می‌افتد!

وقتی من در خیابان راه می‌روم، روزگار کاری با من کرده است که به همه زمین و آسمان تو، بد بگویم و از تو گلایه داشته باشم، تو ناگهان تصویر آن کودک فلج

را جلوی چشم من می آوری و من ناخودآگاه به فکر فرو می روم: خدایا! تو را سپاس که مرا سالم آفریدی!

این گونه است که من به یاد تو می افتم و تو را سپاس می گویم، لحظه ای دلم از زمین به آسمان تو وصل می شود و تو خود می دانی این چقدر ارزش دارد. آن کس که ثروتمند است، وقتی فقیری را می بیند، می فهمد به لطف خدا بوده است که توانسته به این زندگی برسد.

تو سعادت ابدی بنده خود را می خواهی؛ به آن کسی که فقر دادی، روی حکمت بوده است، شاید اگر همان بنده تو، ثروت می داشت، برای همیشه تو را فراموش می کرد و کارهایی می کرد که عذاب را برای خود می خرید.

تو او را دوست داشتی و به خاطر همین بود که فقر را به او هدیه دادی، ولی او خودش نمی داند، اما تو خوب می دانی که با بنده ات چه کنی. چه چیزی به او بدهی و چه چیزی از او بگیری. اگر او در این سختی ها صبر کند، پاداش خوبی به او خواهی داد.

اشکال من این است که همه چیز را فقط در این دنیا می بینم و می جویم، می خواهم راز کارهای تو را در محدوده این دنیا تفسیر کنم، اما باید زمان بگذرد و این دنیا سپری شود، آن وقت همه رازها برملا خواهد شد.^۱

همه خوبی‌ها را برایم بگو

خدایا! تو می‌خواستی با آدم ﷺ سخن بگویی. او اولین انسانی بود که آفریده بودی، به همه فرشتگان فرمان دادی تا بر او سجده کنند، چرا که او گل سرسبد همه هستی است. وقتی تو زمین و هفت آسمان را آفریدی به خود آفرین نگفتی، اما وقتی او را آفریدی، بر خود آفرین گفتی.*

و به راستی که فقط خودت می‌دانی که این انسان به کجا می‌تواند برسد، او می‌تواند از همه فرشتگان بالا و بالاتر برود و در ملکوت تو جای گیرد.

و اکنون می‌خواهی با او سخن بگویی، می‌خواهی همه خوبی‌ها را برای او خلاصه نمایی. او را صدا می‌زنی و می‌گویی:

— ای آدم! من همه خوبی‌ها را برای تو در چهار جمله، خلاصه کرده‌ام.

— آن چهار جمله چیست؟ ای خدای من!

— جمله اول درباره من، جمله دوم درباره خودت، جمله سوم درباره ارتباط تو با من و جمله آخر در مورد ارتباط تو با دیگران است.

— خدایا! جمله‌ای که درباره خودت است، چیست؟

— فقط مرا پرستش کن و هرگز شریکی برای من قرار مده.

— جمله‌ای که برای من است، چیست؟

* «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» سوره مؤمنون: ۱۴.

— من پاداش کارهای خوب تو را وقتی می‌دهم که توبه آن پاداش، بیش از همه وقت نیاز داشته باشی؛ روز قیامت که بشود، تو پاداش کارهای نیک خود را خواهی دید و خوشحال خواهی شد.

— جمله‌ای که در مورد ارتباط من و توست، چیست؟

— تو باید مرا بخوانی و حاجتت را از من بخواهی و من هم باید صدای تو را بشنوم و حاجتت را روا کنم.

— جمله‌ای که در مورد ارتباط من با مردم است، چیست؟

— تو باید آنچه را برای خود می‌پسندی، برای دیگران هم بپسندی، با مردم به گونه‌ای رفتار کنی که دوست داری با تو آن گونه رفتار کنند.^۲



با دل شکسته‌ام چه کنم؟

خدایا! توبه او گفתי که بر من سجده کند و او نافرمانی تو را نمود، ولی تو او را به آرزویش رساندی!

از شیطان سخن می‌گوییم، او از تو خواست که تا روز قیامت به او فرصت بدهی و تو خواسته او را قبول کردی. او هم قسم خورد که سر راه من و فرزندانم بنشیند و مانع سعادت و خوشبختی همه ما بشود. او اکنون دشمن شماره یک ماست. ما با او چه خواهیم کرد؟

خدایا! شیطان نیروی زیادی دارد، او به قلب ما نفوذ می‌کند و به راحتی ما را وسوسه کرده و فریب می‌دهد. ما در مقابل او چه خواهیم کرد؟

و تو سخنان آدم علیه السلام را شنیدی، از غمی که به دل او نشسته بود باخبر بودی، تو که دل شیطان را نشکستی با این که او دشمن تو بود، اکنون چگونه می‌توانی ببینی که آدم علیه السلام این‌گونه گرفته و پریشان است، تو او را دوست داری و برای همین گفתי که فرشتگان بر او سجده کنند، اکنون تو می‌خواهی سخنی بگویی تا آدم علیه السلام و همه فرزندان او را خوشحال کنی، پس چنین می‌گویی:

ای آدم! وقتی کسی کار خوبی انجام دهد، من ده برابر به او پاداش می‌دهم، اما اگر گناهی مرتکب شود، برای او یک گناه نوشته می‌شود.

من در توبه را به روی شما باز می‌کنم، هر کس توبه کند توبه‌اش را می‌پذیرم،

حتّی اگر در لحظة آخر زندگیش توبه کند، او را می‌بخشم و او را به خاطر گناهانش عذاب نمی‌کنم.

و آدم عليه السلام وقتی این سخن تو را می‌شنود، خوشحال می‌شود و رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: خدایا! این مهربانی تو برای من و فرزندانم کافی است.^۳



من با همه شما مهربانم

خدایا! من می دانم که ابراهیم علیه السلام دوست دوست، تو او را به مهمانی بزرگ خودت دعوت کرده ای، تو او را به اوج آسمانها آورده ای تا از آنجا همه آسمانها و زمین را ببیند، او امروز در ملکوت تو مهمان است.

ابراهیم علیه السلام نگاهی به آسمانها می کند و زیبایی هایی را که تو خلق کرده ای می بیند، او زبان به حمد و ستایش تو می گشاید. لحظه ای می گذرد، نگاهی به زمین می اندازد، او همه چیز را می تواند از آن بالا ببیند، همه کوهها، دریاها و دشتها. او همین طور که زمین را می بیند، نگاهش به صحنه گناهی می افتد، طاقت نمی آورد و دست به نفرین بر می دارد و در حق آنان نفرین می کند. تو نفرین او را مستجاب می کنی و آن گنهکاران می میرند.

لحظاتی بعد، باز ابراهیم علیه السلام منظره ای را می بیند، نفرینی دیگر می کند و... برای بار سوم نیز این جریان تکرار می شود، ابراهیم علیه السلام طاقت ندارد، ببیند که روی زمین گناه بشود. تو اکنون با ابراهیم علیه السلام سخن می گویی:
ای ابراهیم! از این کار خود دست بردار و دیگر بندگان مرا نفرین نکن! من خدای مهربان آنان هستم و بدان که گناه بندگانم به من هیچ ضرری نمی زند.

ای ابراهیم! من هرگز مانند تو بر آنان خشم نمی‌گیرم!! من می‌توانستم آنها را خلق نکنم، آنها بندگان من هستند، بدان که گروهی از آنان، پس از گناه توبه می‌کنند و من آنها را می‌بخشم و هیچ‌گاه گناهان آنها را آشکار نمی‌کنم... ای ابراهیم! من بر بندگان خود مهربان‌تر از تو هستم.^۴



دیدار دوست آرزوی من است

خدایا! تو می‌دانی که دیگر عمر ابراهیم علیه السلام تمام شده است و لحظه مرگ او فرا رسیده است. تو با عزرائیل چنین می‌گویی: ای عزرائیل! به سوی ابراهیم برو و او را قبض روح کن و جانش را بگیر.

اکنون عزرائیل پَر می‌گشاید و به سوی زمین می‌آید و نزد ابراهیم علیه السلام می‌رود، وقتی با او روبرو می‌شود، سلام می‌کند و ابراهیم علیه السلام جواب او را می‌دهد. لحظه‌ای می‌گذرد، ابراهیم علیه السلام رو به عزرائیل می‌کند و می‌گوید:

– چه عجب! آیا برای دیدار من آمده‌ای یا مأموریتی داری؟

– من برای گرفتن جان تو آمده‌ام.

– یعنی خدا تو را فرستاده تا جان مرا بگیری!

– آری! تو باید خود را برای مرگ آماده کنی.

– ای عزرائیل! کجا دیده‌ای که دوستی، جان دوست خود را بگیرد؟

عزرائیل چون این سخن را می‌شنود، نمی‌داند چه جواب بدهد، او به اوج آسمان‌ها باز می‌گردد و با تو سخن می‌گوید:

– خدایا! نزد ابراهیم رفتم تا جان او را بگیرم. او به من سخنی گفت که من

نتوانستم جواب او را بدهم.

– ای عزرائیل! اکنون نزد او بازگرد و به او چنین بگو که خدایت می‌گوید: کجا

دیده‌ای که دوست، دیدار دوست را خوش ندارد؟ همانا دوست، عاشق دیدار دوست خود است.

آری! تو می‌خواستی به ابراهیم ع بفهمانی که به مرگ این‌گونه نگاه نکند، مرگ، جان‌کندن نیست. مرگ به مهمانی رفتن است، مهمانی خدای خوبی‌ها. چه کسی است که با تو رفیق باشد و دیدار تو را دوست نداشته باشد.^۵



پس کی می خواهی نجاتم بدهی؟

خدایا! تو خودت داری می بینی که مردم دارند هیزم جمع می کنند تا ابراهیم علیه السلام را با آتش بسوزانند!

فریادها بلند است، هر کس می خواهد از دین پدران خود حمایت کند، هیزم بیاورید، ای مردم! آتش، سزای کسی است که بت ها را شکسته و به دین ما اهانت کرده است.

بعد از مدّتی، تا چشم کار می کند، هیزم جمع شده است، آتش زبانه می کشد، ابراهیم علیه السلام را هم در منجنیق نشانده اند و می خواهند او را به داخل آتش پرتاب کنند.

یکی با ابراهیم علیه السلام سخن می گوید: ای ابراهیم! آیا هنوز هم سر حرف خود هستی؟ آیا نمی خواهی دست از یکتاپرستی برداری؟

ابراهیم علیه السلام هیچ جوابی نمی دهد، او لبخندی بر لب دارد، همه امید او به توست. جبرئیل این منظره را می بیند؛ شعله های آتشی که زبانه می کشد، جمعیتی که برای تماشا آمده اند، تماشای این منظره برای جبرئیل سخت است. او منتظر است تا تو کاری بکنی، اگر تو چند لحظه دیگر صبر کنی، ابراهیم علیه السلام در آتش خواهد سوخت. چرا باران نمی بارد تا این آتش خاموش شود؟ چرا باد و طوفان نمی وزد تا این آتش را پراکنده کند و بر روی خود این مردم بت پرست بیاندازد؟

سرانجام صبر جبرئیل تمام می‌شود، اکنون او با تو چنین سخن می‌گوید: ای خدا! مگر نمی‌بینی که ابراهیم را می‌خواهند در آتش بسوزانند؟ روی زمین، کسی غیر از او تو را نمی‌پرستد، نگاه کن که دشمن چگونه او را اسیر کرده و می‌خواهد او را در آتش بیاندازد!

و تو به جبرئیل چنین می‌گویی: ای جبرئیل! آرام باش! من هرگز در کار خود عجله نمی‌کنم، کسی عجله می‌کند که می‌ترسد نتواند بعداً کاری انجام بدهد، من خدای توانایی هستم که هر وقت بخواهم، می‌توانم ابراهیم را نجات بدهم!... من آتش را برای او گلستان خواهم کرد.

آری! تو می‌خواستی به جبرئیل بفهمانی که برای نجات ابراهیم عليه السلام نیازی به آب و باران و طوفان نیست. مخلوقات تو که ضعیف و ناتوان هستند، برای برنامه‌های خود نیاز به وسایل دارند، اما تو خدایی و بی‌نیاز از همه چیز!

تو نیازی به عجله نداری، دوستان را یاری می‌کنی به گونه‌ای که هیچ کس فکر آن را نمی‌کند، وقتی ابراهیم عليه السلام را به سوی آتش بیاندازند، در یک چشم به هم زدن آن آتش بزرگ را به گلستانی تبدیل می‌کنی.

و چقدر پیش می‌آید که من هم در زندگی خود به تو اعتراض می‌کنم که چرا کمک نمی‌کنی. می‌ترسم که تو هم فرصت را از دست بدهی! این مشکل من است که تو را خوب نشناختم!

تو هرگز در کار خود عجله نمی‌کنی، درست در بهترین موقع دست مرا می‌گیری و کمک می‌کنی و تنها من می‌مانم و شرمندگی از تو که چرا به تو اعتراض کردم!^۶



قلب تو، جای من است

خدایا! چه شد که تو ابراهیم علیه السلام را به عنوان دوست خود انتخاب کردی؟ تو به او لقب «خلیل الله» دادی و فرشتگان او را به این نام می خوانند و من در جستجوی راز این کار تو هستم. تو صد و بیست و چهار هزار پیامبر داری، چطور شد که فقط ابراهیم علیه السلام را از میان آن‌ها برگزیدی و این تاج افتخار را به سر او نهادی؟

و ابراهیم علیه السلام خیلی خوشحال بود که دوست تو شده است و دوست داشت بداند، کدامین عمل و رفتار او باعث شده که او شایسته این مقام شود. تو از دل ابراهیم علیه السلام خبر داشتی و می دانستی او به دنبال جواب این سؤال است، برای همین، روزی از روزها با ابراهیم علیه السلام این گونه سخن گفتی: ای ابراهیم! من تو را به عنوان دوست خود انتخاب کردم، زیرا در تو چهار چیز دیدم: اول: تو خیلی مهمان‌نواز بودی و مهمان خود را گرمی می داشتی. دوم: من به تو دستور دادم که فرزندان، اسماعیل را در راه من قربانی کنی و تو تسلیم دستور من شدی و فرزند دلبرت را به قربانگاه بردی. سوم: آن روز که بت پرستان می خواستند تو را به جرم یکتاپرستی در آتش بیاندازند، دست از ایمان و عقیده خود برنداشتی و بر توحید من باقی مانده و حاضر شدی در آتش بسوزی، اما به من شرک نورزی.

چهارم: من به قلب تو نگاه کردم، دیدم که در قلب تو، فقط محبت من جای
دارد.^۷

□ □ □

آن روز، ابراهیم علیه السلام فهمید که تو، این چهار ویژگی او را پسندیده‌ای و رمز
انتخاب او برای مقام «خلیل الله»، همین‌ها بوده است.



در چاه افتاده‌ام، چه کنم؟

یوسف در چاه بود و تو را صدا می‌زد. هیچ‌کس از حال او خبر نداشت، پدر در انتظار او بود، او از تاریکی چاه وحشت کرده بود. او تو را می‌خواند و می‌دانست که تو صدایش را می‌شنوی و به زودی جواب او را خواهی داد. و تو جبرئیل را به زمین فرستادی، از او خواستی تا به ته چاه برود و با یوسف سخن بگوید:

— ای یوسف! اینجا چه می‌کنی؟

— تو که هستی که مرا با اسم صدا می‌زنی؟

— من فرستاده خدای تو هستم. آیا می‌خواهی از این چاه بیرون بیایی؟

— اگر خدا بخواهد مرا از چاه بیرون خواهد آورد، من راضی به رضای او هستم.

این سخن یوسف، چقدر زیبا بود، او در اوج بلا ایستاده بود و از رضای تو سخن می‌گفت.

جبرئیل به سخن خود ادامه داد:

— خدا مرا فرستاده است تا این دعا را به تو یاد بدهم تا از این چاه نجات پیدا

کنی؟

— کدام دعا؟

— ای یوسف! این دعا را بخوان: بار خدایا! من تو را می‌خوانم، هیچ‌خدایی جز

تو نیست. تو نعمت‌های زیادی به من ارزانی داشتی. تو زمین و آسمان‌ها را آفریدی. تو خدای بزرگی هستی که بر بندگان خود کرم می‌کنی. از تو می‌خواهم تا بر محمد و آل محمد درود بفرستی و مرا از این گرفتاری نجات دهی.

یوسف می‌فهمد که محمد و آل محمد علیهم‌السلام نزد تو خیلی عزیز هستند، پس تو را به حق آنان می‌خواند و تو هم او را از چاه نجات می‌دهی.

معلوم است که این دعا فقط برای یوسف نیست، هر کس که چون یوسف گرفتار شود و امیدش از همه جا قطع شود، باید این دعا را بخواند، باشد که تو او را نجات دهی.^۸



چقدر گریه می‌کنی؟

خدایا! فرشتگان‌ت به تو می‌گویند: خدایا! چرا شعیب این قدر گریه می‌کند؟
می‌ترسیم چشمان او آسیب ببیند!
مدتی می‌گذرد، شعیب هم چنان گریه می‌کند تا این که چشم او نابینا می‌شود، او
دیگر نمی‌تواند جایی را ببیند.
تو چشمانش را شفا می‌دهی، شعیب شکر تو را می‌کند و باز بنای گریه و اشک
را می‌گذارد تا آنجا که چشمان او نابینا می‌شود.
و تو اکنون با او سخن می‌گویی:
— ای شعیب! تا به کی گریه خواهی کرد؟ اگر از ترس عذاب من این‌گونه اشک
می‌ریزی، بدان که من تو را از عذاب در امان داشته‌ام، اگر از شوق بهشت آرام و
قرار نداری، بدان که من تو را وارد بهشت خواهم نمود.
— بارخدایا! تو که می‌دانی گریه من نه از ترس جهنم تو است و نه برای رسیدن
به بهشت تو. چه کنم، من اسیر محبت تو شده‌ام و دلم بی‌قرار توست.
— اکنون که این سخن را گفتم من هم کاری می‌کنم تا بهترین مرد روی زمین نزد
تو بیاید و خدمت تو را بنماید.^۹
و این‌گونه می‌شود که موسی عليه السلام به کنعان می‌آید و سال‌ها خدمت شعیب را
می‌کند.



تا خدا راهی نیست

موسی علیه السلام به فکر فرو رفته بود، او دیده بود که بعضی ها با صدای بلند تو را می خوانند، گویا که تو در اوج آسمان ها هستی و آن ها باید فریاد بزنند تا تو صدای آن ها را بشنوی، بعضی ها هم تو را آهسته و بی صدا می خوانند و با تو سخن می گویند.

موسی علیه السلام می خواست بداند که باید چگونه تو را صدا بزند، برای همین یکبار که برای مناجات به سوی تو آمد، با تو چنین گفت:

— خدایا! آیا تو به بندگانت نزدیک هستی تا تو را آهسته بخوانیم یا آن که از آن ها دور هستی تا تو را با صدای بلند بخوانیم؟

— ای موسی! من همنشین کسی هستم که مرا می خواند، من کنار او هستم.^{۱۰}
— خدایا! بعضی وقت ها من خجالت می کشم به یاد تو باشم، خیال می کنم که در آن حالت، خوب نیست که من یاد تو باشم، فکر می کنم در آن حالت، اگر به یاد تو باشم، حرمت تو را نگه نداشته ام.

— ای موسی! بدان که یاد من در هر لحظه، زیباست. در همه لحظات زندگی خود به یاد من باش!^{۱۱}



آرزوی بزرگ برای چه؟

تو انسان را خلق کردی و می‌دانی که بزرگ‌ترین سرمایه انسان، روشنی قلب اوست. اگر دل او سیاه بشود، دیگر او روی سعادت را نخواهد دید و همه آرزوهای او رنگ عوض خواهد کرد.

برای همین آن روز که موسی علیه السلام مهمان تو بود، با او چنین سخن گفتم: «ای موسی! از تو می‌خواهم که در دنیا، آرزوهای خیلی بزرگ نکنی که با این کار قلب تو سیاه خواهد شد و هر کس که قلب او سیاه بشود، از من دور خواهد شد.»^{۱۲} خدایا! وقتی من این سخن را خواندم، به فکر فرو رفتم، با خود گفتم آیا همه آرزوهای بزرگ، دل آدمی را سیاه می‌کند؟ بعد از مدتی فکر فهمیدم: آرزوی بزرگی که برای دنیا باشد و مرا عاشق دنیا کند، مرا از تو دور می‌کند و دلم را سیاه می‌کند.

آری، وقتی که همه چیز من، دنیا بشود، دیگر از تو دور می‌شوم و دنیا و زیبایی‌های آن، جای تو را در قلب من می‌گیرد و این خیلی خطرناک است. خدایا! خوب می‌دانم، اگر در همین دنیا، آرزوهای بزرگی بکنم که رنگ و بوی آخرت دارد، مرا به تو نزدیک تر هم می‌کند؛

اگر آرزو کنم که مرا بهترین سرباز امام زمان علیه السلام قرار بدهی!

اگر آرزو کنم که کنار آن حضرت مرا به فیض شهادت برسانی!

این آرزوها قلب مرا نورانی کرده و مرا بیشتر به تو نزدیک می‌کند.

چرا صورت بر خاک نهادی

تو پیامبران زیادی داری، اما فقط یک نفر از آن‌ها را به عنوان «کلیم الله» انتخاب نمودی. آری! او کسی است که خود تو، مستقیم با او سخن گفتی، این افتخار بزرگی است.

اکنون تو می‌دانی که موسی علیه السلام می‌خواهد بداند که چرا تو او را برای این مقام انتخاب کردی. چرا فقط او؟ برای همین، بار دیگر سخن گفتن با او را آغاز می‌کنی.

— ای موسی! آیا می‌دانی که چرا من تو را برای این مقام برگزیدم؟

— نه! من نمی‌دانم.

— من به همهٔ بندگان خود نگاه کردم، می‌خواستم کسی را پیدا کنم تا با او سخن بگویم، دیدم که فقط تو هستی که در موقع نماز، صورت خود را بر خاک می‌گذاری! تو در مقابل من، خیلی فروتنی و خشوع داری. برای همین بود که من تو را انتخاب کردم، من به چهره خاک آلوده تو نگاه می‌کردم که در مقابل من آن را به روی خاک می‌نهادی.^{۱۳}

به دنبال بهترین عطر و گلاب!

موسی علیه السلام کسی است که مناجات با تو را با همه دنیا عوض نمی کند، او می داند که ارزش یک لحظه سخن گفتن با تو چقدر است، او وقتی در مقابل تو می ایستد و راز دل با تو می گوید، لذتی را تجربه می کند که همه دنیا در مقابل آن هیچ است، پس چه شده است که او سکوت کرده است و با تو سخن نمی گوید؟

تو راز موسی علیه السلام را می دانی. تو به همه چیز آگاه هستی، اما دوست داری که علّت این کار را از زبان خود موسی علیه السلام بشنوی. پس خطاب می کنی:

— ای موسی! چرا با من سخن نمی گویی؟ چرا حرفی نمی زنی؟ چه شد آن مناجات های تو؟

— خدایا! من روزه هستم و دهانم بو می دهد. من می خواهم صبر کنم تا افطار کنم و غذایی بخورم، دهانم خوشبو شود، آنگاه با تو سخن بگویم.

— ای موسی! مگر خبر نداری که من بوی دهان روزه دار را بهتر از هر بویی دوست دارم. برای من، بوی دهان روزه دار از هر عطر و گلابی خوشبو تر است.^{۱۴}

این پیرزن چه همت بلندی دارد!

سال‌هاست که قوم بنی اسرائیل در انتظار امشب بوده‌اند، شبی که تو آن‌ها را از دست فرعون نجات می‌دهی و آن‌ها به آرزوی دیرین خود می‌رسند. همه آماده‌اند تا حرکت کنند، موسی علیه السلام می‌خواهد از تاریکی شب استفاده کند و قبل از آن که سپاه فرعون متوجه حرکت آن‌ها شود، از مصر بیرون برود. تو با موسی علیه السلام سخن می‌گویی: ای موسی! قبل از این که از مصر بروی، باید قبر یوسف را پیدا کنی و پیکر او را همراه خود ببری و آن را در بیت المقدس دفن کنی.

موسی علیه السلام رو به یاران خود می‌کند: چه کسی می‌داند قبر یوسف کجاست؟ هیچ کس جواب نمی‌دهد، بار دیگر او سخن خود را تکرار می‌کند، یکی می‌گوید: مادر بزرگ پیری دارم، گمانم او می‌داند که قبر یوسف کجاست.

موسی علیه السلام نزد آن پیرزن می‌رود و می‌گوید:

– مادر! آیا تو می‌دانی قبر یوسف کجاست؟

– آری! می‌دانم.

– خوب. آن قبر را نشان ما بده تا ما هر چه زودتر حرکت کنیم.

– ای موسی! اگر قبر یوسف را می‌خواهی باید هر چه من می‌گویم قبول کنی.

موسی علیه السلام به فکر فرو می‌رود، او نمی‌داند این پیرزن چه می‌خواهد. می‌ترسد

چیزی بخواهد که او نتواند آن را انجام بدهد، اما تو که می‌دانی او چه می‌خواهد، تو به راز دل همهٔ بندگان خود آگاه هستی. برای همین با موسی علیه السلام سخن می‌گویی: «ای موسی! شرط او را قبول کن».

موسی علیه السلام رو به پیرزن می‌کند و می‌گوید:

— مادرا! باشد، هر چه بگویی قبول می‌کنم، بگو بدانم چه می‌خواهی؟

— می‌خواهم که مقام من در بهشت، همچون مقام تو و هم‌درجهٔ تو باشم.

موسی علیه السلام از همّت والای این پیرزن تعجب می‌کند، به آن پیرزن قول می‌دهد که در روز قیامت، هم‌درجه او باشد.^{۱۵}

□ □ □

اکنون همه می‌فهمند که تو چرا به موسی علیه السلام گفتی که شرط آن پیرزن را قبول کند، تو همّت بالایی او را دوست داشتی، هر کس جای او بود، جوانی و ثروت دنیا را می‌خواست، اما او چیزی را خواست که هیچ‌کس به آن فکر نمی‌کرد، تو می‌خواستی به همه بفهمانی که این‌گونه از تو حاجت بخواهند، حاجت‌های بزرگی مثل هم‌درجه بودن با پیامبران!

خدایا! مرا نصیحت کن

شبی از شب‌ها به موسی علیه السلام گفتی که می‌خواهی او را نصیحت و موعظه کنی. موسی علیه السلام خیلی خوشحال شد، او دوست داشت بداند که نصیحت‌های تو چیست، او می‌خواست آن را بشنود و به دیگران هم بگوید، نصیحت‌های تو خیلی با ارزش هستند و اگر همه به آن عمل کنند، حتماً به خوشبختی دنیا و آخرت خواهند رسید.

و تو بار دیگر با موسی علیه السلام سخن می‌گویی:

ای موسی علیه السلام! من چهار نصیحت برای تو دارم:

- ۱ - تا زمانی که یقین نکرده‌ای همه گناهان تو را بخشیده‌ام، فکر خود را مشغول عیب‌ها و گناهان دیگران مکن!
- ۲ - تا زمانی که گنجینه‌های ثروت من تمام نشده است، غم روزی خود را مخور و نگران نباش!
- ۳ - تا زمانی که می‌بینی من همه کاره این دنیا هستم به کسی غیر از من دل میند و فقط امیدت به من باشد.
- ۴ - تا زمانی که شیطان زنده است، از دسیسه و فریب‌های او ایمن مباش.^{۱۶}

دوستان مرا حتماً بشناسید

تو با موسی علیه السلام این چنین سخن گفتی: «من عبادت کسی را قبول می‌کنم که دوستان مرا را بشناسد و حق آنان را ادا کند».

موسی علیه السلام به سخن تو فکر می‌کرد، او دوست داشت بداند دوستان تو چه کسانی هستند، برای همین از تو سؤال کرد:

— خدایا! آیا منظور تو از دوستانت، ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام هستند؟
— آنان که نامشان را بردی، دوستان من هستند، اما منظور من کسانی بود که به خاطر آنها آدم و حوا و بهشت را آفریدم.

— خدایا! آنان چه کسانی هستند؟

— محمد. کسی که نامش را از نام خود گرفته‌ام، من محمد هستم و او محمد.

— بار خدایا! مرا از امت محمد قرار بده.

— ای موسی! اگر مقام و منزلت او و خاندان او را بشناسی، از امت او خواهی بود. ای موسی! هر کس آنها را بشناسد و به حق آنها اعتراف کند، نزد من مقامی بزرگ خواهد داشت و قبل از آن که او حاجتش را از من بخواهد، من او را حاجت روا خواهم نمود و در گمراهی‌ها هدایتش خواهم نمود.^{۱۷}



بیا ما را آشتی بده!

موسی علیه السلام در فکر بود که چقدر خوب بود اگر او می توانست یک سال تمام، روزه بگیرد و همه شب‌های آن را به نماز مشغول باشد.

این عبادت، آرزوی موسی علیه السلام بود. او می خواست تا حق عبادت تو را به جا آورد و فکر می کرد این طوری می تواند این کار را انجام بدهد.

تو هم که از راز دل او با خبر بودی، برای همین با او این چنین سخن گفتی:

— ای موسی! آیا می دانی کدام کار ثوابش از یک سال عبادت بیشتر است؟ یک سال عبادتی که روزها روزه بگیری و شب‌ها تا صبح نماز بخوانی.

— نه! نمی دانم.

— آیا تا به حال کسی را دیده‌ای که گناه زیادی انجام داده باشد و با من قهر کرده باشد؟

— آری! من افرادی را می شناسم که با تو قهر کرده‌اند.

— اگر تو او را با من آشتی بدهی و او را به درِ خانه من بازگردانی، بدان که این کار تو از یک سال عبادت بهتر است.^{۱۸}



کاش مرا صدا می‌زد!

به موسی علیه السلام دستور دادی تا عصای خود را بر رود نیل بزند، همین که او عصای خود را بر لب رود نیل زد، قدرت تو معجزه‌ای کرد، آب‌ها کنار رفت. همه با تعجب نگاه می‌کردند، موسی علیه السلام همراه با یاران خود به سلامت از رود نیل عبور کردند.

در همین هنگام، فرعون با سپاهش از راه رسید، او ابتدا می‌ترسید از آب عبور کند، یعنی همه سپاه او ترسیده بودند، بعد از لحظاتی، فرعون تصمیم گرفت تا از آب عبور کند، او به سرعت اسب خود را حرکت داد تا هر چه زودتر بتواند به آن طرف آب برسد. همه سپاه او نیز همراه او وارد رود نیل شدند.

وقتی آخرین نفر از سپاه فرعون نیز وارد رود نیل شد، تو اراده کردی و همه آب‌ها به روی هم آمد، فرعون و سپاهش در دریایی از آب گرفتار شدند.

فرعون که امیدی به نجات نداشت، فریادش را بلند کرد و از موسی علیه السلام کمک خواست. موسی علیه السلام صدای او را شنید، اما هیچ توجهی نکرد، درست است که فرعون در حق موسی علیه السلام، پدری کرده بود، اما اکنون نباید به او اعتنایی می‌کرد، فرعون سال‌هاست که ادعای خدایی کرده بود و هزاران نفر بی‌گناه را کشته بود، موسی علیه السلام برای چه باید به او کمک کند؟

آری! موسی علیه السلام فکر می‌کرد که باید هر چه زودتر این دشمن خدا نابود شود،

برای آخرین بار فرعون فریاد زد و از موسی عَلَيْهِ السَّلَام کمک طلبید، اما موسی عَلَيْهِ السَّلَام به او نگاهی هم نکرد، بعد از لحظاتی برای همیشه صدای فرعون خاموش شد.

اکنون تو با موسی عَلَيْهِ السَّلَام سخن می‌گویی: ای موسی! اگر فرعون به جای این که از تو طلب کمک می‌کرد، مرا صدا می‌زد من او را کمک می‌کردم! او تو را صدا زد، اما تو هیچ توجهی به او نکردی. آیا می‌دانی چرا تو جواب او را ندادی؟ علت آن این بود که تو او را خلق نکرده بودی! اگر او مرا صدا می‌زد من جوابش را داده و او را نجات می‌دادم، آخر من او را خلق کرده بودم!^{۱۹}

موسی عَلَيْهِ السَّلَام به فکر فرو رفت، به راستی تو چه خدای مهربانی هستی؟ تو هرگز دل فرعون‌نی که سال‌های سال، ادعای خدایی کرده است را نمی‌شکستی! اگر او تو را صدا می‌زد، کمکش می‌کردی و نجاتش می‌دادی، تو خدا هستی و بندگانت را دوست داری.

افسوس که از تو برای ما کم گفته‌اند، نه، برای ما از تو زیاد گفته‌اند، البته از غضب و خشم تو!!

چرا ما از مهربانی تو، کمتر می‌دانیم؟

سلام بر پادشاهان بهشت!

شبی از شب‌ها، موسی علیه السلام مهمان تو بود، او آمده بود تا از رحمت تو بهره‌مند شود، او بر روی کوه طور ایستاده بود و با تو سخن می‌گفت. صدای تو به گوشش رسید:

— ای موسی! من بندگانی دارم که آنان را پادشاهان بهشت قرار خواهم داد.
 — بار خدایا! من دوست دارم بدانم آنان چه کسانی هستند که به بهشت می‌روند و در آنجا بر اهل بهشت، حکومت می‌کنند؟
 — آنان کسانی هستند که در دنیا، دل‌های بندگان مؤمن مرا شاد می‌کنند.
 آن شب، موسی علیه السلام فهمید که شاد کردن دل اهل ایمان، چقدر نزد تو ارزش دارد که پاداشی به این بزرگی به کسانی می‌دهی که همواره شادی و نشاط را به دیگران هدیه می‌کنند.^{۲۰}



وقتی فرشته برای گدایی می‌آید

تو هیچ‌گاه امید کسی را ناامید نمی‌کنی و گدای درگاه خود را دست خالی بر نمی‌گردانی. برای همین دوست داری که بندگان تو هم هیچ‌گاه گدایی را ناامید نکنند.

هر کس که در این دنیا به ثروت و مالی رسیده است، به برکت و عنایت تو بوده است. تو بندگان را امتحان می‌کنی، می‌خواهی بدانی آیا آن‌ها به فکر دیگران هستند یا نه؟

تو به موسی عليه السلام چنین گفتی: ای موسی! به بندگان من بگو که هیچ‌گاه گدایی را از در خانه خود ناامید برنگردانند، چرا که گاهی من فرشته‌ای از فرشتگانم را به شکل انسانی در می‌آورم و او را به در خانه بندگانم می‌فرستم تا ببینم آن‌ها چگونه رفتار خواهند نمود. این امتحانی برای آن‌هاست. من می‌خواهم بدانم آیا آن‌ها آن گدا را ناامید خواهند کرد یا نه؟^{۲۱}

یادآور خوبی‌های من باش

تو از موسی علیه السلام خواستی تا تو را دوست بدارد و کاری کند که مردم هم تو را دوست داشته باشند.

وقتی موسی علیه السلام این سخن تو را شنید به فکر فرو رفت. محبت به تو در قلب موسی علیه السلام موج می‌زد، او هیچ چیز و هیچ کس را به اندازه تو دوست نداشت، اما او نمی‌دانست چه کار کند که مردم تو را بیشتر دوست داشته باشند. او باید راه حلی پیدا می‌کرد، اما هر چه فکر کرد چیزی به ذهنش نرسید. سرانجام تصمیم گرفت از تو کمک بخواند:

— خدایا! من چه کنم که بندگان تو را دوست داشته باشند؟ چگونه می‌توانم قلب آن‌ها را با محبت تو آشنا کنم؟

— ای موسی! من نعمت‌های زیادی به بندگانم داده‌ام، تو کاری کن که آنان به یاد نعمت‌های من بیفتند، ای موسی! خوبی‌های مرا برای آن‌ها بگو. نعمت‌های مرا برای آن‌ها بگو، آن وقت خواهی دید که آن‌ها چگونه مرا دوست خواهند داشت. ۲۲

هنوز خیلی کار داری!

موسی علیه السلام به سوی قوم خود می‌رود، او تورات را همراه خود دارد، او باید مأموریت بزرگ خویش را آغاز کند، اکنون که تو با او سخن گفته‌ای او «کلیم الله» شده است باید بیشتر به هدایت مردم اندیشه کند. همه مردم جمع شده‌اند و منتظر هستند تا او با آنان سخن بگوید، منبری برای او آماده کرده‌اند، او بر بالای منبر می‌رود و برای مردم سخن می‌گوید. این صدای موسی علیه السلام است: «ای مردم! خدا با من سخن گفت و تورات را بر من نازل کرد».

و تو از دل او خبر داری، می‌دانی الآن او به چه فکر می‌کند، یک لحظه فکری به ذهن او می‌رسد، او با خود می‌گوید: علم و دانش من از همه بیشتر است. آری! او می‌بیند که تو تورات را بر او نازل کردی، تورات، کتاب آسمانی توست، سخنان تو در آن نوشته شده است، حتماً کسی بهتر از او در دنیا نیست. موسی علیه السلام در همین فکر است که تو جبرئیل را خبر می‌کنی و به او می‌گویی: ای جبرئیل! خودت را به موسی برسان و به او بگو که باید نزد خضر برود و شاگردی او را بنماید، زیرا علم و دانش خضر از او بیشتر است.^{۲۳}

و این‌گونه می‌شود که موسی علیه السلام به جستجوی خضر علیه السلام پرداخت، او راه طولانی رفت تا توانست به خضر علیه السلام برسد. خضر علیه السلام از او خواست تا با هم به کشتی سوار شوند و به سفری دور و دراز بروند، موسی علیه السلام در این سفر، خیلی چیزها از خضر علیه السلام یاد گرفت و فهمید که علم و دانش خضر علیه السلام از او خیلی بیشتر است.

چرا دیگر باران نمی‌آید

امسال باران نیامده است و قحطی همه جا را فرا گرفته است، مردم نزد موسی علیه السلام می‌آیند و از او می‌خواهند فکری بکنند.

موسی علیه السلام هم به آنان دستور می‌دهد تا فردا همه در بیابان جمع بشوند تا برای آمدن باران، دعا کنند و تو را صدا بزنند.

صبح زود همه مردم از خانه‌هایشان بیرون می‌آیند و به سوی بیابان می‌روند، موسی علیه السلام دست خود را به سوی آسمان می‌گیرد و می‌گوید: بار خدایا! باران رحمتت را بر ما نازل کن!

همه مردم نیز آمین می‌گویند، موسی علیه السلام منتظر است تا تو این دعا را مستجاب کنی.

اما تو به موسی علیه السلام چنین می‌گویی:

— ای موسی! من دعای شما را مستجاب نخواهم کرد.

— برای چه؟

— در میان شما کسی است که برگناهی اصرار دارد، تا او در میان شما باشد من

دعای شما را اجابت نمی‌کنم.

— بار خدایا! آن شخص کیست؟ او را به من معرفی کن تا او را از جمع خود

بیرون کنیم.

— نه! من این کار را نمی‌کنم.

اکنون موسی علیه السلام رو به مردم می‌کند و از آن‌ها می‌خواهد تا همگی توبه کنند. اگر همه توبه کنند آن شخص گنهکار هم توبه خواهد نمود و آن وقت، رحمت تو نازل خواهد شد.

همه مردم به درگاه تو توبه کردند و بعد از لحظاتی، این باران رحمت تو بود که دشت‌های تشنه را سیراب می‌کرد.^{۲۴}

تو چطور به اینجا آمدی؟

موسی علیه السلام به اوج آسمان‌ها نگرست، نگاهش از آسمان‌ها گذشت، مردی را دید که در زیر سایهٔ عرش خدا جای دارد، موسی علیه السلام تعجب کرد، او می‌خواست بداند که این مرد چه کرده است که شایسته این مقام شده است. شاید او، پیامبری از پیامبران تو باشد، شاید هم...

موسی علیه السلام با خود گفت که بهتر است از خود تو بپرسد که آن مرد کیست و چه کاری انجام داده است که روح او این قدر اوج گرفته و زیر سایهٔ عرش تو جای گرفته است.

— بار خدایا! آن مرد کیست که به این مقام رسیده است؟

— او کسی است که به پدر و مادر خود نیکی نموده و در دنیا هرگز، سخن چینی نکرده است.

و آن لحظه بود که موسی علیه السلام به فکر فرو رفت، چه کسی فکر می‌کرد که نیکی به پدر و مادر و ترک سخن چینی این قدر نزد تو ارزش داشته باشد؟^{۲۵}

۲۵

سه نصیحت آسمانی

آن شب موسی علیه السلام مهمان تو بود، آنجا کوه طور بود، نور مهتاب همه جا را روشن کرده بود، نسیم می وزید، موسی علیه السلام به تو چنین گفت:

— خدایا! مرا نصیحتی بنما.

— ای موسی! من خدای تو هستم و امشب سه نصیحت برای تو دارم.

— من سراپا گوش هستم.

— نصیحت اول این که به مادر خود مهربانی و نیکی کنی.

— چشم. نصیحت دوم تو چیست؟

— آن که به مادر خود مهربان باشی و به او نیکی نمایی.

— چشم. نصیحت سوم تو چیست؟

— آن که به پدر خود نیکی کنی و با او مهربان باشی.

آن شب موسی علیه السلام فهمید که باید به مادر خود دو برابر پدر خود نیکی نماید، آری! تو می دانی که مادر برای بزرگ کردن فرزندش چه زحماتی می کشد که پدر اصلاً از آن ها خبر ندارد.^{۲۶}

تو گنهکاران را بشارت بده!

تو می‌خواستی تا با داوود عليه السلام سخن بگویی، می‌خواستی او پیام مهمی را به مردم برسانی، برای همین به داوود عليه السلام چنین گفتی:

— ای داوود! از تو می‌خواهم تا به بندگان گنهکار من بشارت بدهی و بندگان خوب مرا بیم دهی.

— بارخدا! چگونه گنهکاران را بشارت دهم و خوبان را بترسانم؟
 — به گنهکاران بشارت بده، زیرا من توبه آن‌ها را قبول می‌کنم و از گناهانشان می‌گذرم و بندگان خوبم را بیم بده و بترسان، مبادا آن‌ها به کارهای خوب خود مغرور بشوند.^{۲۷}

چرا به بالای کوه رفتی؟

تو از همه پیامبران خواستی تا به سفر حج بروند و اعمال حج انجام بدهند، تو کعبه را خانه خودت قرار دادی و آن را عزیز و بزرگ شمردی.

و آن روز نوبت داوود علیه السلام بود که به طواف این خانه بیاید. او به عشق دیدار خانه تو حرکت کرد، طواف خانه تو را انجام داد و سپس به سرزمین عرفات رفت. روز عرفه بود، او نگاهی به صحرای عرفات کرد، آنجا خیلی شلوغ بود و همه مشغول دعا بودند. داوود علیه السلام به دنبال جای خلوتی می‌گشت. در آن طرف، کوهی را دید، تصمیم گرفت تا از آن کوه بالا رود و بر بلندی آن کوه بایستد و تو را بخواند.

او از آن کوه بالا رفت و در آنجا تو را خواند و با تو مناجات کرد. وقتی دعای او تمام شد، تو جبرئیل را نزد او فرستادی تا پیام تو را به او برساند. پیام تو این بود: «ای داوود! چرا به بالای کوه رفتی و با من مناجات کردی؟ آیا می‌ترسیدی که اگر در پایین کوه باشی من صدای تو را نشنوم؟».

و بعد به جبرئیل گفتی تا صخره‌ای در عمق دریای سرخ را به او نشان بدهد، در آنجا صخره‌ای بزرگ بود، زیر آن صخره، کرمی کوچک زندگی می‌کرد، جبرئیل به داوود علیه السلام چنین گفت: ای داوود! خدا می‌گوید: «من صدای این کرم را در زیر این صخره و در ته دریا می‌شنوم. من صدای همه کسانی که مرا بخوانند را می‌شنوم.».

تو هم باید کار کنی!

— ای داوود! آیا می‌خواهی بهترین بنده من باشی؟

— آری! این آرزوی من است.

— همه کردار و رفتار تو خوب است. اگر می‌خواهی بهترین بنده من باشی، باید

یک تغییر در زندگی خود بدهی.

— چه تغییری؟

— تو از بیت المال حقوق می‌گیری. اگر می‌خواهی بهترین بنده من باشی، باید

خودت کار کنی و مزد بگیری و با آن زندگی را اداره کنی.

وقتی داوود علیه السلام این سخن تو را شنید گریه کرد، او دلش می‌خواست تا مثل بقیه

مردم کار کند و از دسترنج خویش روزی بخورد، اما دیگر سن و سالی از او

گذشته است، آیا او خواهد توانست حرفه‌ای را یاد بگیرد و با آن کار کند؟

تو می‌دانستی که داوود علیه السلام واقعاً می‌خواهد کار کند، قدرت خود را به نمایش

گذاشتی، کاری کردی که آهن در دست داوود علیه السلام مانند موم نرم شود.

از آن روز به بعد، داوود علیه السلام ساعت‌های زیادی می‌نشست و آهن به دست

می‌گرفت و زره درست می‌کرد و آن را می‌فروخت. او ۳۶۰ زره ساخت و با پول

آن از بیت‌المال بی‌نیاز شد. آن روز بود که داوود علیه السلام بهترین بنده تو شد. ^{۲۹}

آری! تو دوست داری تا بندگان خوبت از دسترنج خویش روزی بخورند، نه از

بیت‌المال!

چرا راه را گم کرده‌ای؟

آن مرد به خلوت کوهی پناه آورده بود و روزها روزه می‌گرفت و شب‌ها هم دعا می‌خواند. او هزاران بار تو را صدا زد تا شاید صدایش را بشنوی و حاجتش را روا کنی.

آن روز، چهلمین روزی بود که او در آن کوه بود، او فکر می‌کرد که دیگر تو حاجت او را می‌دهی. غروب آن روز هم فرا رسید و او به خواسته خود نرسید. او دیگر طاقت نیاورد، به سوی شهر بازگشت. وقتی دوستانش او را دیدند از علت ناراحتی او سؤال کردند. او ماجرا را گفت، آن‌ها به او گفتند: خوب است نزد عیسی علیه السلام بروی و از او علت این ماجرا را سؤال کنی.

او نزد عیسی علیه السلام آمد و جریان خود را تعریف کرد، عیسی علیه السلام تعجب کرد که چرا تو حاجت این بنده خود را نداده‌ای؟ او می‌خواست راز کار تو را بداند. و تو با عیسی علیه السلام چنین گفتی:

— ای عیسی! اگر او تا آخر عمر هم دعا می‌کرد من دعای او را مستجاب نمی‌کردم!

— برای چه؟ مگر او چه کرده است؟

— او می‌خواست من صدایش را بشنوم باید از دری می‌آمد که من آن را معرفی کرده‌ام. من تو را پیامبر و نماینده خود روی زمین قرار داده‌ام، او به تو اعتقادی

ندارد، چگونه می‌شود که من دعای او را مستجاب کنم در حالی که می‌دانم در قلب خود، به پیامبری تو هیچ اعتقادی ندارد؟^{۳۰}

□ □ □

آری! این یک قانون توست، اگر می‌خواهم تو صدایم را بشنوی، باید قلب من به نماینده تو اعتقاد داشته باشد. کسی که امام زمان خود را نشناسد، بیگانه درگاه توست، هر چقدر تو را صدا بزند، جوابش را نمی‌دهی، او باید «بَابُ اللَّهِ» را پیدا کند، باید از دروازه رحمت خدا وارد شود.



چه شد که اینجا گلستان شد؟

امروز عیسی علیه السلام می خواهد به قبرستان برود، تو دوست داری که بندگان تو به قبرستان بروند. در قبرستان است که بندگان تو به فکر فرو می روند و مرگ را باور می کنند. آن ها می فهمند که سرانجام روزی نوبت آن ها هم می رسد و در خانه قبر منزل خواهند کرد.

عیسی علیه السلام در قبرستان قدم می زند، برای اهل ایمان از تو طلب رحمت می کند. او وقتی از کنار یک قبر عبور می کند، متوجه می شود که صاحب این قبر، به عذاب گرفتار است، او پیامبر توست، چیزهایی را می بیند که دیگران نمی بینند. یک سال می گذرد، عیسی علیه السلام بار دیگر گذرش به همان قبرستان می افتد، از کنار همان قبر عبور می کند که می بیند صاحب آن، در ناز و نعمت توست. تعجب می کند، اکنون با تو سخن می گوید:

– خدایا! سال قبل که به اینجا آمدم، صاحب این قبر در عذاب بود، چه شد که امروز مهمان نعمت و رحمت توست؟

– ای عیسی! صاحب این قبر، پسری دارد. او دو کار نیک انجام داد و من به خاطر آن کار خوب پسر، عذاب را از پدر برداشتم و او را مهمان رحمت خود کردم.

– آن دو کار نیک چه بود که آن پسر انجام داد؟

– راهی که مردم از آن عبور می کردند را اصلاح کرد و سرپرستی یتیمی را به عهده گرفت. ^{۳۱}



افسوس که خوابم برد!

هر شب این موقع که می‌شود این بنده تو از خواب برمی‌خیزد، وضو می‌گیرد و به نماز می‌ایستد. او در خلوت شب با تو انس می‌گیرد، دعا می‌خواند، اشک می‌ریزد.

هیچ کس نمی‌داند که او چه لذتی از این نماز شب خود می‌برد، وقتی که او دست‌های خود را به سوی آسمان بلند می‌کند و با تمام وجود تو را می‌خواند، آرامش همه دنیا، مهمان قلب او می‌شود، او دیگر تو را دارد، کسی که تو را دارد غم ندارد.

اما امشب خبری از این بنده خوب تو نیست، امشب او خواب می‌ماند، وقت نماز شب می‌گذرد، دیگر سپیده صبح طلوع کرده است که او بیدار شده است. او تا شب ناراحت است که چرا سعادت گفتگو و مناجات با تو را از دست داده است، او نمی‌داند که تو کاری کردی که خواب بماند. کاش او سخن تو را می‌شنید، کاش او می‌دانست که خواب ماندن او، رحمتی از جانب تو بود.

اگر این بنده تو خواب نمی‌ماند، دیگر غرور او را فرا می‌گرفت، خیال می‌کرد که کسی شده است و این غرور برای او آفت بزرگی بود. تو بنده خود را دوست داشتی و نمی‌خواستی او دچار غرور بشود، برای همین کاری کردی که او خواب بماند.

فقط به خاطر خدا آمدم

تو نگاهی به زمین می‌کنی، می‌بینی که در گوشه‌ای از این زمین پهناور، فردی در یک خانه ایستاده است. تو می‌دانی او برای دیدن دوست خود به آنجا آمده است، او فقط به خاطر تو می‌خواهد حالی از دوست خود بپرسد و دیداری با او تازه کند.

اکنون تو یکی از فرشتگان خود را می‌طلبی و از او می‌خواهی هر چه زودتر، به زمین برود، فرشتگان می‌توانند به شکل انسان‌ها در بیایند، او باید به شکل انسانی شود و به در آن خانه برود و از طرف تو با آن فرد سخن بگوید:

— ای مرد! اینجا چه می‌کنی؟

— اینجا خانه دوست من است. آمدم او را ببینم.

— برای چه این کار را می‌کنی؟

— فقط به خاطر خدا.

— یعنی واقعاً تو این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهی؟

— آری! این دوست من نه مقامی دارد، نه پول زیادی! من فقط به خاطر خدا به دیدن او آمده‌ام.

— خوشا به حال تو! بدان که خدا مرا فرستاده است تا تو را بشارت بدهم.

— یعنی تو بشارتی از طرف خدا برای من آورده‌ای.

— بله! خدا بهشت را به تو ارزانی داشت و چنین فرمود: «هر کس به دیدار مؤمنی برود، بدانند که به دیدار آن مؤمن نرفته است، بلکه او به دیدار من آمده است و من بهشت را، پاداش این کار او قرار می‌دهم».^{۳۳}

□ □ □

من در تعجب از سخن تو هستم، وقتی تو می‌بینی که به دیدار مؤمنی می‌روم و این کار را فقط به خاطر تو انجام می‌دهم، به این کار من ارزش زیادی می‌دهی، آخر چگونه ممکن است که تو دیدار مؤمنی را مانند دیدار خودت می‌دانی، تو چقدر دوست داری که بندگان تو با هم مهربان باشند.

ای کاش بندگان تو با این سخن تو آشنا بودند، آن وقت در جمع آنان، همواره محبت و صمیمیت موج می‌زد و هیچ‌گاه کسی از کمبود محبت رنج نمی‌کشید! افسوس و صد افسوس که بندگان تو خیال می‌کنند باید حتماً به مکه بروند و دور کعبه طواف کنند تا بتوانند بگویند به دیدار خدا رفته‌ایم. کاش آن‌ها می‌دانستند که دیدار یک همسایه مؤمن، همان دیدار توست، چرا که تو در قلب بندگان خوبت جای داری!

چه کنم، چه بگویم که با چشم خود دیده‌ام که بنده‌ای از بندگان تو به سفر مکه می‌رود، در حالی که یک سال است مادر خود را ندیده است!!



چقدر کودکان را دوست داری؟

موسی علیه السلام مهمان تو بود و از تو این سؤال را کرد:

— خدایا! یکی از اعمالی را که خیلی دوست داری، برایم ذکر کن!

— ای موسی! سعی کن کودکان را دوست داشته باشی. بدان که من خیلی دوست دارم بندگانم، کودکان را دوست داشته باشند، زیرا من آنان را بر توحید خود خلق کرده‌ام، ای موسی! هر کودکی در روزگار کودکی از دنیا برود، جای او در بهشت رحمت من خواهد بود.^{۳۴}

آن روز موسی علیه السلام دانست که محبت کردن به کودکان را تو چقدر دوست داری، آری! همه کودکان با فطرت خویش، تو را می‌شناسند و برای همین است که این قدر به دل می‌نشینند.

کلیدهای طلایی را نمی‌خواهم!

تو محمد ﷺ را خیلی دوست داری، او آخرین پیامبر توست، او همه زیبایی‌ها را در وجود خود جای داده است، او راز خلقت انسان است، آن روز که فرشتگان به خلقت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ اعتراض کردند، نمی‌دانستند که روزی، محمد ﷺ پا به عرصه گیتی می‌نهد و آن‌ها می‌توانند در وجودش، همه خوبی‌ها را ببینند.

تو می‌دانی که محمد ﷺ چند روزی است گرسنه است، او غذای خود را به دیگران می‌دهد، دشمنان، مسلمانان را در شرایط سخت اقتصادی قرار داده‌اند، آن‌ها فکر می‌کنند که با این کار می‌توانند جلو رشد اسلام را بگیرند.

و اکنون تو دو فرشته را فرا می‌خوانی؛ یکی از آن‌ها جبرئیل است و دیگری فرشته‌ای است که خزانه‌دار همه ثروت‌های دنیاست. تو به آن‌ها مأموریت می‌دهی تا نزد محمد ﷺ بروند و پیام تو را به او برسانند.

این دو فرشته به زمین می‌آیند، جبرئیل بارها و بارها به زمین آمده است، اما آن فرشته، هرگز به زمین سفر نکرده است. اکنون آن‌ها نزد آخرین پیامبر تو، محمد ﷺ هستند. سلام می‌کنند و با مهربانی جواب می‌شنوند.

فرشته خزانه‌دار چنین می‌گوید: ای سرور ما! خدا به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: «این‌ها، کلید همه ثروت دنیاست. انتخاب با خودت است، تو پیامبر من هستی، کدام را انتخاب می‌کنی: آیا می‌خواهی مانند پادشاهان زندگی کنی یا مانند

بندگان؟».

اکنون فرشته سکوت می‌کند تا جواب این سؤال را بشنود، به راستی پیامبر تو چه جواب خواهد داد.

محمد ﷺ نگاهی به جبرئیل می‌کند و از او مشورت می‌خواهد، جبرئیل نظر خود را این‌گونه بیان می‌کند: «ای محمد! زندگی همراه با فروتنی را انتخاب کن». اینجاست که محمد ﷺ به آن فرشته می‌گوید: «من دوست دارم همانند بندگان زندگی کنم». ۳۵

□ □ □

من در تعجب از این رفتار پیامبر هستم، او که خود عقل کل بود، باز هم با جبرئیل مشورت کرد، چرا که هر کس که مشورت کند ضرر نمی‌کند، اما افسوس که من این‌گونه آموخته‌ام که به جای مشورت در انجام امور مهم زندگی خود، کار دیگر بکنم و آن را جزء دین بشمارم! چرا من به جای مشورت گرفتن به استخاره روی آورده‌ام؟ در کجا آمده است که پیامبر با قرآن یا تسبیح، استخاره گرفته باشد؟

بگو بدانم تو چه کاره‌ای؟

عده‌ای از مسلمانان در مسجد نشستند، آن‌ها با یکدیگر سخن می‌گویند. یکی از آن‌ها خیلی به خود مغرور شده است، او خیال می‌کند خودش به تنهایی توانسته، بنده خوبی باشد و دورگناه نرود.

تو صدای او را می‌شنوی، او برای دیگران از بدی و زشتی گناهان سخن می‌گوید: «ای دوستان من! مواظب باشید که شیطان شما را فریب ندهد، مبادا فریب و سوسه‌های او را بخورید. اگر گناهان انسان زیاد بشود از رحمت خدا بی بهره می‌ماند و دیگر خدا او را نمی‌بخشد. من یک نفر را می‌شناسم که از بس گناه کرده است، خدا دیگر او را نمی‌بخشد، من حاضر هستم قسم بخورم که هرگز خدا او را عفو نخواهد کرد».

تو این کلام او را می‌شنوی و می‌دانی از چه کسی سخن می‌گویی و منظور او کدام بنده توست. تو اکنون از این سخن به خشم می‌آیی. او چه کاره است که بگوید تو چه کسی را ببخشی و چه کسی را نبخشی؟

تو همان لحظه اراده می‌کنی و تمام گناهان آن گناهکار را به یک چشم بر هم زدن می‌بخشی و گوینده این سخن را از درگاه خود می‌رانی و هیچ کدام از کارهای خوب او را قبول نمی‌کنی، باشد که دیگر کسی برای رحمت و مهربانی تو، اندازه‌ای مشخص نکند، مهربانی تو هیچ اندازه‌ای ندارد!^{۳۶}

چگونه بنده شکرگزاری باشم؟

– ای موسی! از تو می‌خواهم که شکر نعمت‌های مرا به جا آوری!
 – بارخدا یا! من همواره شکر نعمت‌های تو را نموده‌ام.
 – از تو می‌خواهم که حق شکر مرا ادا کنی و شکرگزاری را به نهایت آن
 برسانی.

– خدا یا! من چگونه می‌توانم چنین کاری بکنم؟ تو نعمت‌های زیادی به من
 داده‌ای. من هرگز نمی‌توانم شکر همه این نعمت‌ها را انجام بدهم، من حتی
 نمی‌توانم نعمت‌هایی را که به من داده‌ای بشمارم تا چه رسد که بخواهم شکر
 همه آن نعمت‌ها را به جا آورم. خدا یا! اگر من شکر همه نعمت‌های تو را هم به
 جا آورم، می‌دانم که این شکر کردن من، فقط با توفیق تو بوده است، این شکر
 کردن، خودش نعمت دیگری از طرف توست، من باید این نعمت را هم شکر
 کنم.

– ای موسی! تو حق شکر مرا ادا کردی و شکرگزاری را به نهایت آن رساندی!
 – چگونه؟

– وقتی که تو اعتراف کردی که شکر کردن تو هم نعمتی از نعمت‌های من
 است، دیگر حق شکرگزاری را ادا کرده‌ای.^{۳۷}

خدایا! من دوست دارم، همیشه به یاد نعمت‌هایی که تو به من داده‌ای باشم، تو کمکم کن که بنده شکرگزاری باشم. کمکم کن که دیگر هرگز به نداشته‌هایم فکر نکنم! کاری کن که من همیشه به داشته‌هایم فکر کنم، به نعمت‌هایی که تو به من داده‌ای، اندیشه کنم.

من می‌دانم وقتی به نعمت‌هایی که تو به من داده‌ای فکر کنم به طور ناخودآگاه، نعمت‌های دیگر را به سوی خود جذب می‌کنم. آری! ذهن من وقتی همواره به زیبایی‌ها بیانده‌اشد، زیبایی‌ها را به سوی خود جذب می‌کند.



من فقط تو را دارم و بس!

روز قیامت فرا می‌رسد، همهٔ مردم برای حسابرسی جمع شده‌اند، تشنگی بیداد می‌کند، تو مؤمنان را به سوی حوض کوثر دعوت می‌کنی و آنان از آب گوارا می‌نوشند و سپس به سوی بهشت روانه می‌شوند.

در این میان، گنهکاری منتظر است تا به سزای عمل خود برسد، او در دنیا گناهان زیادی انجام داده است، او می‌فهمد که به زودی به سوی جهنم خواهد رفت، برای همین دست به دعا برمی‌دارد و چنین می‌گوید: خدایا! چگونه من در آتش جهنم بسوزم حال آن که من در دنیا فقط تو را می‌پرستیدم و هرگز غیر تو را عبادت نکردم. تو صدای او را می‌شنوی، می‌دانی که او راست می‌گوید، درست است او در دنیا فریب شیطان را خورده است و گناهانی انجام داده است، اما هرگز به تو شرک نورزیده است، برای همین تو با فرشتگان چنین سخن می‌گویی: ای فرشتگان! من کسانی که به یکتایی من اقرار کنند را خیلی دوست دارم و بر من لازم است که آنان را از آتش جهنم نجات بدهم، این بندهٔ مرا به بهشت ببرید!^{۳۸}



تو به دنبال خوبی‌ها بودی؟

امشب، شب جمعه است و تو آن فرشته را صدا می‌زنی و از او می‌خواهی تا به آسمان دنیا سفر کند و مأموریت خود را انجام بدهد. آن فرشته، ملکوت تو را پشت سر می‌گذارد، از آسمان‌ها می‌گذرد و به آسمان دنیا می‌رسد. او تا صبح باید این پیام تو را ندا دهد. او شب‌های دیگر هفته، وقت سحر به آنجا می‌آید، اما شب‌های جمعه باید از اولین لحظات شب در آنجا باشد. نگاه او به غروب سرخ خورشید است، دیگر لحظاتی تا پایان روز باقی نمانده است، خورشید در افق پنهان می‌شود و صدای این فرشته تمام آسمان را می‌گیرد. او فرستاده‌توست و از جانب تو چنین می‌گوید، پیام تو برای بندگانت این است: آیا کسی هست حاجتی داشته باشد و از من بخواهد تا حاجت او را برآورده کنم؟

آیا کسی هست که از گناهش توبه کند تا من توبه او را بپذیرم؟
ای کسانی که به دنبال خوبی‌ها هستید بشتابید که رحمت من، پذیرای شماست. ۳۹

زیباتر از تو هرگز ندیده‌ام

تو انسان را آفریده‌ای و به او عقل داده‌ای تا بتواند با کمک آن، راه درست را از راه نادرست، تشخیص دهد.

من نمی‌دانستم که تو عقل را قبل از خلقت انسان آفریده‌ای، تا این که سخن پیامبرت را شنیدم. او برای من چنین گفت که تو وقتی عقل را آفریدی با او سخن گفتی.

تو با عقل این چنین سخن گفتی:

به عزّت و جلال خودم، سوگند که تو عزیزترین موجودی هستی که من تاکنون آن را آفریده‌ام!

هیچ آفریده‌ای به زیبایی و کمال تو نمی‌رسد!

بندگان من فقط به کمک تو می‌توانند مرا شناخته و یکتاپرست شوند.

آنان به خاطر تو به سوی عبادت و اطاعت من رو خواهند آورد.

هر کس از گناه و زشتی دوری کند، از تو کمک گرفته است...^{۴۰}



دیگر به دنبال ماهی نگردید!

در آن طرف دنیا، پادشاهی بر کشوری حکومت می‌کند، او تو را به خدایی قبول ندارد، کافر و بی‌دین است. روزی از روزها او بیمار می‌شود، پزشکان دور او جمع می‌شوند و دستور می‌دهند تا ماهی مخصوصی صید شود و او از آن بخورد. اما حالا که وقت صید ماهی نیست، آن ماهی در دلِ دریا زندگی می‌کند. آیا پادشاه شفا خواهد گرفت؟

مأموران به سوی دریا می‌روند تا شاید بتوانند آن ماهی را صید کنند و تو فرشته‌ای را می‌فرستی تا آن ماهی را از دل دریا به سمت ساحل بفرستد. بعد از مدتی، مأموران با دست پُر به قصر برمی‌گردند و پادشاه خیلی خوشحال می‌شود.

چند ماه می‌گذرد، یکی از بندگان خوب تو نیز به همان بیماری مبتلا می‌شود، او می‌داند که شفای او در خوردن آن ماهی است. او خوشحال است الان موقع صید آن ماهی است، او چند نفر از دوستان خود را به سوی ساحل می‌فرستد تا آن ماهی را برای او صید کنند، اما تو فرشته‌ای را می‌فرستی تا آن ماهی‌ها را از ساحل دور کند. دوستانِ آن مؤمن، هر چه تلاش می‌کنند نمی‌توانند آن ماهی را صید کنند و ناامید برمی‌گردند.

اکنون فرشتگان از این کار شگفت زده می‌شوند، آن‌ها با خود می‌گویند: این چه کاری بود که خدا کرد؟ آن کافر را یاری نمود و آن گونه او را به خواسته‌اش رساند، اما وقتی نوبت به بنده مؤمنش رسید، نه تنها او را یاری نکرد، بلکه بالای او

را شدت بخشید.

و تو این سخن را می شنوی، دیگر باید برای آن‌ها توضیح بدهی تا همه به راز کار تو پی ببرند. سخن تو چنین است:

من خدای مهربان هستم و هرگز به بندگان خود ستم نمی‌کنم، شما دیدید که من چگونه برای آن کافر، شکار ماهی را آسان نمودم، اما علت آن را نمی‌دانید. آن کافر در این دنیا کار خوب و نیکی انجام داده بود، درست است او کافر است، اما من هیچ کار خوبی را بدون مزد نمی‌گذارم، من خواستم تا کار خوب او را در همین دنیا پاداش بدهم. او در روز قیامت به خاطر کفرش به عذاب گرفتار خواهد شد.

شما آن بنده مؤمن دیدید که من چگونه مانع شدم تا ماهی را صید کند بدانید که آن بنده خوب من در این دنیا، گناه بزرگی انجام داده بود، من می‌خواستم تا با بلایی که در این دنیا می‌بیند، آن گناه او را ببخشم. من می‌خواستم تا سختی‌هایی که او به خاطر آن بیماری می‌کشید، کفاره آن گناهِش باشد. اکنون اگر پرونده اعمال آن بنده مؤمن مرا نگاه کنید، هیچ گناهی در آن نمی‌بینید. او هرگز در روز قیامت به عذاب گرفتار نخواهد شد، زیرا من گناه او را با آن بلایی که به او رساندم، بخشیدم. او در روز قیامت در بهشت مهمان من خواهد بود.^{۴۱}

پایان.

پی نوشتها

۱. عن محمد بن علي الباقر^{عليه السلام}: إن الله عز وجل لما أخرج ذرية آدم^{عليه السلام} من ظهره ليأخذ عليهم الميثاق بالربوبية له وبالنبوة لكل نبي، فكان أول من أخذ له عليهم الميثاق نبوة محمد بن عبد الله^{عليه السلام} ثم قال: إن الله عز وجل قال لآدم: انظر ماذا ترى، فنظر آدم إلى ذريته - وهم ذر قد ملأوا السماء - قال آدم: يا رب، ما أكثر ذريتي! ولأمر ما خلقتهم، فما تريد منهم بأخذك الميثاق عليهم؟ قال الله جل وعز: يعبدوني لا يشركون بي شيئاً، ويؤمنون برسلي ويتبعونهم. قال آدم: يا رب، فما لي أرى بعض الذر أعظم من بعض، وبعضهم له نورٌ كثير وبعضهم له نورٌ قليل، وبعضهم ليس له نور؟ فقال الله عز وجل: لذلك خلقتهم؛ لأبْلُوهم في كلِّ حالانهم. قال آدم: يا رب، أتأذن لي بالكلام فأتكلم؟ قال الله عز وجل: تكلم، فإن روحك من روحي، وطبيعتك خلاف كينونتي، فقال آدم: يا رب، فلو كنت خلقتهم على مثال واحدٍ وقرٍ واحدٍ وطبيعة واحدةٍ وجيلٌ واحدةٍ وأرزاقٍ واحدةٍ وأعمارٍ سواء، ألم يبع بعضهم على بعض، ولم يكن بينهم تحاسد وتباغض، ولا اختلاف في شيءٍ من الأشياء.

قال الله عز وجل: يا آدم، بروحي نطقت وبضعف طبيعتك تكلمت ما لا علم لك به، وأنا الله الخالق العليم، بعلمي خالفت بين خلقي وبمشيئتي يمضي فيهم أمري، وإلى تدبيرتي وتقديري صائرون، لا تبديل لخلقي، إنما خلقت الجن والإنس ليعبدوني، وخلقته الجنة لمن عبدني وأطاعني منهم وأتبع رسلي ولأبالي، وخلقته النار لمن كفرني وعصاني ولم يتبع رسلي ولأبالي، وخلقته ذريتك من غير فاقه بي إليك وإليهم، وإنما خلقتك وخلقتهم لأبْلُوهم وأبْلُوهم أئكم أحسن عملاً في دار الدنيا في حياتكم وقيل مماتكم، ولذلك خلقت الدنيا والآخرة، والحياة والموت، والطاعة والمعصية، والجنة والنار، وكذلك أردت في تدبيرتي وتقديري وبعلمي الناقد فيهم، خالفت بين صورهم وأجسامهم، وألوانهم وأعمارهم وأرزاقهم، وطاعتهم ومعصيتهم، فجعلت منهم الشقي والسعيد، والبصير والأعمى، والقصير والطويل، والجميل والذميم، والعالم والجاهل، والغني والفقير، والمطيع والعاصي، والصحيح والسقيم، ومن به الرُمانة ومن لا عاهة به؛ فينظر الصحيح إلى من به العاهة فيحمدني على عافيته، وينظر الذي به العاهة إلى الصحيح فيدعوني ويسألني أن أعافيه، ويصبر على بلائي فأثيبه جزيل عطائي، وينظر الغني إلى الفقير فيحمدني ويشكرني، وينظر الفقير إلى الغني فيدعوني ويسألني، وينظر المؤمن إلى الكافر فيحمدني على ما هدته؛ فلذلك خلقتهم لأبْلُوهم وكلفتهم في السراء والضراء، وفيما أعافيتهم وفيما ابتليتهم، وفيما أعطيتهم وفيما منعتهم، وأنا الله الملك القادر، ولي أن أمضي جميع ما قدرت على ما دترت، ولي أن أغتير من ذلك ما شئت إلى ما شئت، وأقدم من ذلك ما أشرت، وأؤخر ما قدمت من ذلك، وأنا الله الفعال لما أريد، لا أسأل عمّا أعمل وأنا أسأل خلقي عمّا هم فاعلون: الكافي ج ٢ ص ١٠، علا الشرائع ج ١ ص ١١، مختصر بصائر الدرجات ص ١٥٦، الاختصاص ص ٣٣، الجواهر السنية ص ٨، بحار الأنوار ج ٥ ص ٢٢٧.

٢. أبي عبد الله^{عليه السلام} قال: أوحى الله عز وجل إلى آدم: إني سأجمع لك الخير كله في أربع كلمات. قال: يا رب، وما هن؟ قال: واحدة لي وواحدة لك وواحدة فيما بيني وبينك وواحدة فيما بينك وبين الناس، قال: يا رب، بينهن لي حتى أعلمهن، قال: أما التي لي فتعبدني لا تشرك بي شيئاً، وأما التي لك فأجزيك بعملك أحوج ما تكون إليه، وأما التي بيني وبينك فعليك الدعاء وعليّ الإجابة، وأما التي بينك وبين الناس فترضى للناس ما ترضى لنفسك: أمالي الصدوق ص ٧٠٦، معاني الأخبار ص ١٣٧، مستدرک الوسائل ج ٥ ص ١٦٢، عده الداعي ص ٣٥، الجواهر السنية ص ٩، بحار الأنوار ج ١١ ص ٢٥٧.

٣. أبي جعفر^{عليه السلام} قال: إن آدم قال: يا رب، سلطت عليّ الشيطان وأجربته مني مجرى الدم، فقال: يا آدم، جعلت لك أن من هم من ذريتك بسبيته لم تكتب عليه، فإن عملها كتبت عليه، ومن هم بحسنه فإن هو لم يعملها كتبت له حسنة، وإن

عملها کُتبت له عشرًا. قال: يا ربّ زدني، قال: جعلتُ لك أنْ من عمل منهم سيئةٌ ثمّ استغفر غفرت له. قال: يا ربّ زدني، قال: جعلتُ لهم التوبة - أو بسطتُ لهم التوبة - حتّى تبلغ النفس هذه. قال يا ربّ حسبي: الكافي ج ٢ ص ٤٤٠، كتاب الزهد للحسين بن سعيد ص ٧٥، الجواهر السنينة ص ١١، بحار الأنوار ج ٦ ص ١٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٤ ص ٣٦٧، جامع السعادات ج ٣ ص ٥٣؛ عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لَمَّا أعطى الله إبليس ما أعطاه من القوة، قال آدم: يا ربّ، قد سلطتُ إبليس على وُلدي وأجرته منهم مجرى الدم في العروق، وأعطيته ما أعطيت، فما لي ولولدي؟ فقال: لك ولولدك السيئة بواحدة والحسنة بعشر أمثالها. قال: يا ربّ زدني، قال: التوبة مسبوطة حتّى تبلغ النفس الحلقوم. قال: يا ربّ زدني، قال: أغفرْ ولا أبالي: وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٨٨، الجواهر السنينة ص ١٢، التفسير الصافي ج ٢ ص ١٧٦، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٧٨٤ و ج ٢ ص ١٠.

٤. عن رسول الله ﷺ قال في جملة كلام طويل مع أبي جهل: يا أبا جهل، أما علمت قصّة إبراهيم الخليل لَمَّا رُفِع في الملكوت قوَى الله بصره لَمَّا رفعه دون السماء حتّى أبصر الأرض ومن عليها ظاهرين ومستترين، فرأى رجلاً وامرأة على فاحشة، فدعى عليهما بالهلاك فهلكا، ثمّ رأى آخرين فدعى عليهما بالهلاك فهلكا، ثمّ رأى آخرين فدعا عليهما بالهلاك فهلكا، ثمّ رأى آخرين فهم بالداء عليهما، فأوحى الله إليه: يا إبراهيم، اكفف دعوتك عن عبادي وإماني فإني أنا الله الغفور الرحيم، لا تضرني ذنوب عبادي، كما لا تنفعني طاعتهم، ولست أسوسهم بشفاء الغيظ كسياسك، فاكفف دعوتك عن عبدي وإماني، فإنما أنت عبد نذير لا شريك في المملكة ولا مهيمن عليّ ولا على عبادي... الاحتجاج ج ١ ص ٣٦، الجواهر السنينة ص ٢١، بحار الأنوار ج ٩ ص ٢٧٨ و ج ١٢ ص ٦٠؛ أبو بصير عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: لَمَّا رأى إبراهيم ملكوت السماوات والأرض، التفت فرأى رجلاً يزني فدعى عليه فمات، ثمّ رأى آخر فدعى عليه فمات، حتّى رأى ثلاثة فدعى عليهم فماتوا، فأوحى الله تعالى إليه: يا إبراهيم، إن دعوتك مُجابةٌ، فلا تدعُ على عبادي، فإني لو شئتُ لم أخلقهم، إني خلقتُ خلقي على ثلاثة أصناف: عبداً يعبدني لا يشرك بي شيئاً فأثيبه، وعبداً يعبد غيري فلن يغوتني، وعبداً يعبد غيري فأخرج من صلبه من يعبدني: الكافي ج ٨ ص ٣٠٥، علل الشرائع ج ٢ ص ٥٨٥، فرج المهموم ص ٢٦، الجواهر السنينة ص ٢٢، بحار الأنوار ج ٧ ص ٤١ و ج ١٢ ص ٦١، تفسير العايشي ج ١ ص ١٤٢، تفسير القمي ج ١ ص ٢٠٥، تفسير مجمع البيان ج ٤ ص ٩٠، التفسير الصافي ج ٢ ص ١٣٢، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٧٣٢.

٥. علي بن الحسين، عن أبيه، عن أمير المؤمنين عليه السلام، قال: لَمَّا أراد الله قبض روح إبراهيم عليه السلام، بعث إليه ملك الموت، فسلم فرده عليه السلام، ثمّ قال له: أرائك أنت أم داع، فقال: بل داع فأجب، فقال: هل رأيت خليلاً يُعيت خليلاً؟ فرجع حتّى وقف بين يدي الله، فقال: إلهي، قد سمعتُ ما قال خليلك إبراهيم، فقال الله عزّ وجلّ: يا ملك الموت، اذهب إليه وقل له: هل رأيت حبيباً يكره لقاء حبيبه؟ إن الحبيب يُحب لقاء حبيبه: أمالي الصدوق ص ٢٦٤، علل الشرائع ج ١ ص ٣٧، روضة الواعظين ص ٤٨٨، مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٩٥، الجواهر السنينة ص ٢٤، بحار الأنوار ج ٦ ص ١٢٧ و ج ١٢ ص ٧٨.

٦. عن الحسين بن خالد، عن الرضا عليه السلام قال: إن إبراهيم لَمَّا وُضِع في كفّة المنجنيق غضب جبرئيل، فأوحى الله إليه: ما يغضبك يا جبرئيل؟ قال: يا ربّ، خليلك ليس من يعبدك على وجه الأرض غيره، سلطت عليه عدوك وعدوه! فأوحى الله إليه: اسكت، إنّما يعجل العبد الذي يخاف الموت مثلك، فأما أنا فإني آخذه إذا شئتُ. فأهبط الله خاتماً فيه سِتّة أحرف: لا إله إلا الله، محمّد رسول الله، لا حول ولا قوة إلا بالله، فوضتُ أمري إلى الله، أستندتُ ظهري إلى الله، حسبي الله. فأوحى الله إليه: أن تختم بهذا الخاتم، فإني أجعل النار عليك برداً وسلاماً: أمالي الصدوق ص ٥٤٢، عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٦٠، الجواهر السنينة ص ٢٤، بحار الأنوار ج ١١ ص ٦٣ و ج ١٢ ص ٣٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٧٩٧، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٤٣٥.

٧. إن الله أوحى إلى إبراهيم عليه السلام: إنك لَمَّا سلّمت مالك للضيفان ووُلدتك للقران ونفسك للنيران وقلبك للرحمان، اتخذناك خليلاً: الجواهر السنينة ص ٢٦، النصول المهمة للحرّ العاملي ج ١ ص ٢٤، أمل الآمل ج ١ ص ١٤٦، معجم رجال الحديث ج ١٦ ص ٢٥٠، أعيان الشيعة ج ٩ ص ١٦٩.

۸. عن مسمع، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: لَمَّا طَرَحَ إِخْوَةُ يُوسُفَ يُوْسُفَ فِي الْجُبِّ، أَنَا جِبْرَائِيلُ عليه السلام فَقَالَ: يَا غلام، مَا تَصْنَعُ هَا هُنَا؟ فَقَالَ إِنَّ إِخْوَتِي الْقَوْنِي فِي الْجُبِّ، قَالَ: أَفَتَحَبُّ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهُ؟ قَالَ: ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنْ شَاءَ أَخْرَجَنِي. قَالَ: فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ لَكَ: ادْعُنِي بِهَذَا الدُّعَاءِ حَتَّى أُخْرِجَكَ مِنَ الْجُبِّ، فَقَالَ لَهُ: وَمَا الدُّعَاءُ؟ فَقَالَ: قُلْ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمَنَّانُ، بِدَعِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، أَنْ تَصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِمَّا أَنَا فِيهِ فَرَجًا وَمَخْرَجًا. قَالَ: ثُمَّ كَانَ مِنْ فَضْلِهِ مَا ذَكَرَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ: الْكَافِي ج ۲ ص ۵۵۷، الْجَوَاهِرُ السَّنِيَّةُ ص ۲۹، التفسير الصافي ج ۳ ص ۱۱، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۱۶، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۴۷، تفسير القمي ج ۱ ص ۳۵۴.
۹. عن أنس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: بَكَى شُعَيْبٌ مِنْ حُبِّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حَتَّى عَمِيَ، فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصَرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ، فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصَرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ، فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصَرَهُ، فَلَمَّا كَانَتْ الرَّابِعَةَ أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ: يَا شُعَيْبُ، إِلَى مَتَى يَكُونُ هَذَا أَبَدًا مِنْكَ؟ إِنْ يَكُنْ هَذَا خَوْفًا مِنَ النَّارِ فَقَدْ أَجْرَتِكَ، وَإِنْ يَكُنْ شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ، فَقَدْ أَبْحَثَكَ. فَقَالَ: إِلَهِي وَسَيِّدِي، أَنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي مَا بِكَيْثٍ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ، وَلَكِنْ عَقِدَ حَبْلٌ عَلَيَّ قَلْبِي، فَلَسْتُ أَصْبِرُ أَوْ أَرَاكَ. فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: أَمَا إِذَا كَانَ هَذَا هَكَذَا، فَمِنْ أَجْلِ هَذَا سَأُخْذِمُكَ كَلِيمِي مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ: عَلِلِ الشَّرَائِعَ ج ۱ ص ۵۷، الْجَوَاهِرُ السَّنِيَّةُ ص ۳۱، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۸۱، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۱۲۵، جامع السعادات ج ۳ ص ۱۲۲، قصص الأنبياء للجزائري ص ۲۳۴.
۱۰. عن أبي حمزة الثمالي، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: مَكْتُوبٌ فِي التَّوْرَةِ الَّتِي لَمْ تُغَيَّرْ: إِنَّ مُوسَى سَأَلَ رَبَّهُ فَقَالَ: يَا رَبِّ، أَقْرَيْتَ مِنِّي فَأَنَا جِيكَ؟ أَمْ بَعِيدٌ فَأَنَا دِيكَ؟ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ: يَا مُوسَى، أَنَا جَلِيسٌ مِنْ ذِكْرِي: الْكَافِي ج ۲ ص ۴۹۶، وسائل الشيعة ج ۷ ص ۱۴۹، عِدَّةُ الدَّاعِي ص ۲۳۵، الْجَوَاهِرُ السَّنِيَّةُ ص ۴۰، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۴۳، ج ۹ ص ۱۶۲، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۳۵۰، وراجع التوحيد ص ۱۸۲، علل الشرائع ج ۱ ص ۲۸۴، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۱ ص ۲۸، التحصين لابن فهد ص ۱۵، المصنّف لابن أبي شيبَةَ ج ۱ ص ۱۳۸، شرح نهج البلاغة ج ۱۱ ص ۲۱۶، كنز العمال ج ۱ ص ۴۲۲، فيض القدير ج ۵ ص ۲۸۳، كشف الغطاء ج ۱ ص ۲۰۱، تفسير السلميّ ج ۱ ص ۱۳۱، تفسير الرازي ج ۵ ص ۱۰۳، تفسير القرطبي ج ۴ ص ۳۱۱، تفسير الثعالبي ج ۵ ص ۲۲۶، الدر المنثور ج ۱ ص ۱۹۵، تاريخ مدينة دمشق ج ۶۱ ص ۵۰، سير أعلام النبلاء ج ۸ ص ۱۷۵، الأئساب ج ۴ ص ۱۳۶، تاريخ الإسلام ج ۱۷ ص ۱۵۴، قصص الأنبياء للراوندي ص ۱۶۶، كشف الغمّة ج ۳ ص ۷۹، الفصول المهمة لابن الصبّاغ ج ۲ ص ۱۰۰۰.
۱۱. عن أبي جعفر عليه السلام، قال: مَكْتُوبٌ فِي التَّوْرَةِ الَّتِي لَمْ تُغَيَّرْ: إِنَّ مُوسَى سَأَلَ رَبَّهُ فَقَالَ: إِلَهِي وَسَيِّدِي، إِنَّهُ يَأْتِي عَلَيَّ مَجَالِسُ أَعَزُّكَ وَأَجَلُّكَ أَنْ أَذْكَرَكَ فِيهَا، فَقَالَ: يَا مُوسَى، إِنَّ ذِكْرِي حَسَنٌ عَلَيَّ كُلِّ حَالٍ: الْكَافِي ج ۲ ص ۴۹۷، وسائل الشيعة ج ۱ ص ۳۱۰، الْجَوَاهِرُ السَّنِيَّةُ ص ۴۰، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۴۳۴، منتقى الجنان ج ۱ ص ۱۰۵۷، ذخيرة المعاد ج ۱ ص ۲۲، الحدائق الناضرة ج ۲ ص ۷۷.
۱۲. فيما ناجى الله به موسى: يَا مُوسَى، لَا يَطُولُ فِي الدُّنْيَا أَمَلُكَ فَيَقْسُو قَلْبِكَ، وَالْقَاسِي الْقَلْبَ مَتَى بَعِيدٌ: الْكَافِي ج ۲ ص ۳۲۹، تحف العقول ص ۴۹۰، وسائل الشيعة ج ۱۶ ص ۴۵، عِدَّةُ الدَّاعِي ص ۱۵۵، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۲۲، أعلام الدين للدليمي ص ۲۱۸، الْجَوَاهِرُ السَّنِيَّةُ ص ۳۱.
۱۳. عن علي بن يقطين، عمّن رواه، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: أَوْحَى اللَّهُ إِلَى مُوسَى عليه السلام: يَا مُوسَى، تَدْرِي لِمَ اصْطَفَيْتُكَ بِكَلَامِي دُونَ خَلْقِي؟ قَالَ: يَا رَبِّ، وَلِمَ ذَلِكَ؟ فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ: يَا مُوسَى، إِنِّي قَلْبُ عِبَادِي ظَهَرَ أَلْبَطْنُ، فَلَمْ أَجِدْ فِيهِمْ أَحَدًا أَذَلَّ نَفْسًا لِي مِنْكَ، يَا مُوسَى، إِنَّكَ إِذَا صَلَّيْتَ وَضَعْتَ خَدَّكَ عَلَى التُّرَابِ - أَوْ قَالَ: عَلَى الْأَرْضِ -: الْكَافِي ج ۲ ص ۱۲۳، علل الشرائع ج ۱ ص ۵۶، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۱ ص ۳۳۲، وسائل الشيعة ج ۷ ص ۱۱، مكارم الأخلاق ص ۲۸۶، عِدَّةُ الدَّاعِي ص ۱۶۵، الْجَوَاهِرُ السَّنِيَّةُ ص ۴۵، بحار الأنوار ج ۷ ص ۱۲۹، ذكوى الشيعة ج ۳ ص ۴۵۹، الحدائق الناضرة ج ۸ ص ۳۴۲، مصباح الفقيه ج ۲ ص ۳۶۳، عن جميل بن درّاج، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى: يَا مُوسَى،

أندري لم تتجبتك من خلقي واصطفيتك لكلامي؟ قال: لا يا رب، فقال: إني أطلعتُ إلى الأرض فلم أجد عليها أحداً أشدّ تواضعاً لي منك. فخرّ موسى ساجداً وعفّر خديّه في التراب تذليلاً لله عزّ وجلّ، فأوحى الله إليه: يا موسى، ارفع رأسك وأمر يدك على موضع سجودك وامسح بها وجهك، وما نالته من يدك فإنه شفاء من كلّ سقم وداء وآفة وعاة: الدعوات ص ٧٨، الحدائق الناضرة ج ٨ ص ٣٤٦، جواهر الكلام ج ١٠ ص ٢٤٥، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١٤، أمالي الطوسي ص ١٦٥، الجواهر السنينة ٦٧، بحار الأنوار ج ٥٩ ص ٢٦٨.

١٤. عن ابن أبي عمير، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: أوحى الله إلى موسى: ما يمنعك عن مناجاتي؟ قال: يا رب، أجلتُك عن المناجاة ليخْلُوفَ فم الصائم. فأوحى الله إليه: يا موسى، ليخْلُوفَ فم الصائم أطيب عندي من ريح المسك: الكافي ج ٤ ص ٥٦، فضائل الأشهر الثلاثة ص ١٢١، وسائل الشيعة ج ١٠ ص ٣٩٧، مكارم الأخلاق ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٣٤٥، جامع أحاديث الشيعة ج ٩ ص ٩٧، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٣٩٩، الدر المنثور ج ٣ ص ١١٥، تفسير الآلوسي ج ٩ ص ٤٣، منتهى المطلب ج ٢ ص ٦٠٨، الحدائق الناضرة ج ١٣ ص ٨، جامع المدارك ج ٢ ص ٢٢٢؛ وروى عن النبي أنه قال: ليخْلُوفَ الصائم أطيبُ عند الله من ريح المسك: راجع المجموع ج ١ ص ٢٧٥، فتح الوهاب ج ١ ص ٢٦، مغني المحتاج ج ١ ص ٥٦، إغاثة الطالبين ج ١ ص ٥٩، كتاب الموطأ ج ١ ص ٣١٠، تنوير الحوالك ص ٢٩٣، المبسوط للسرّحسي ج ٣ ص ٩٩، المغني لابن قدامة ج ١ ص ٨٠، كشاف القناع ج ١ ص ٨٢، تلخيص العبير ج ١ ص ٣٦٧، نيل الأوطار ج ١ ص ١٣٢، مسند أحمد ج ٢ ص ٢٣٢، سنن الدارمي ج ٢ ص ٢٤، صحيح البخاري ج ٢ ص ٢٢٦، صحيح مسلم ج ٢ ص ١٥٨، سنن النسائي ج ٤ ص ١٦٠، السنن الكبرى للبيهقي ج ٤ ص ٢٧٠، مجمع الزوائد ج ١ ص ١٩٧، عمدة القاري ج ١٠ ص ٢٥٦، تحفة الأخوذني ج ٣ ص ٣٤٦، مسند أبي داود ص ٣١٢، مسند ابن راهوية ج ١ ص ٤٥٥، السنن الكبرى للبيهقي ج ٢ ص ٩٠، صحيح ابن حبان ج ٨ ص ٢١٠، صحيح ابن خزيمة ج ٣ ص ١٩٧، المعجم الأرسط ج ٣ ص ٢٣٦، المعجم الكبير ج ٢ ص ٤٥، مسند الشاميين ج ٣ ص ٢٧٦، معرفة السنن والآثار ج ٣ ص ٤٤٧، الاستذكار ج ٣ ص ٣٧٥، الشهيد لابن عبد البرّ ج ١٩ ص ٥٧، الجامع الصغير ج ١ ص ٢٩٣، العهود المحمدية ص ١٧٢، كنز العمال ج ٨ ص ٤٤٤، كشف الغطاء ج ٢ ص ٣٣، تاريخ بغداد ج ٣ ص ٤١٩، تهذيب الكمال ج ١٩ ص ٥١٨.

١٥. عن يزيد الكُناسي، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إن الله أوحى إلى موسى: أن احمل عظام يوسف من مصر قبل خروجك منها إلى الأرض المقدّسة بالشام. فسأل عن قبر يوسف، فلم يعرفه إلا عجوز، وقالت: لا أدلك عليه إلا بحكمي، فأوحى الله إليه لا يكبُرُ عليك أن تجعل لها حكمها، فقال لها موسى: لك حكمك، فقالت: إن حكمي أن أكون معك في درجتك التي تكون فيها في الجنة: الكافي ج ٨ ص ١٥٥، وسائل الشيعة ج ٣ ص ١٦٣، الجواهر السنينة ص ٤٦، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٣٩٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٧٤.

١٦. عن الأصبغ بن نباتة، قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: قال الله عزّ وجلّ لموسى عليه السلام: يا موسى، احفظ وصيتي لك بأربعة أشياء: أولهنّ: ما دمّت لا ترى ذنوبك تغفر، فلا تشتغل بعبوب غيرك. والثانية: ما دمّت لا ترى كنوزي قد نفدت، فلا تغتم بسبب رزقك. والثالثة: ما دمّت لا ترى زوال ملكي، فلا ترجُ أحداً غيري. والرابعة: ما دمّت لا ترى الشيطان ميتاً فلا تُمنّ مكره: التوحيد ص ٣٧٢، الخصال ص ٢١٧، روضة الواعظين ص ٤٦٩، الجواهر السنينة ص ٥٣، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٣٤٤.

١٧. يا موسى، لا أقبل الصلاة إلا لمن تواضع لعظمتي، وألزم قلبه خوفاً، وقطع نهاره بذكرى، ولم يبت مصراً على الخطيئة، وعرف حقّ أوليائي وأحبائي. فقال موسى: يا رب، تعني بأوليائك وأحبائك إبراهيم وإسحاق ويعقوب؟ فقال تعالى: هم كذلك يا موسى، إلا أنّي أردتُ من من أجله خلقتُ آدم وحواء والجنة والنار. فقال موسى: يا رب، ومن هو؟ قال: محمّد أحمد، شققتُ اسمه من اسمي؛ لأنّي أنا المحمود. فقال موسى يا رب، اجعلني من أمته، فقال: يا موسى، أنت من أمته إذا عرفت منزله ومنزلة أهل بيته، إن مثله ومثل أهل بيته فيمن خلقتُ كمثّل الفردوس في الجنان، لا يبس ورقها ولا يتغيّر طعمها، فمن عرفهم وعرف حقّهم جعلتُ له عند الجهل حليماً وعند الظلمة نوراً، أجيء قبل أن يدعوني، وأعطيه قبل أن يسألني: أمالي الصدوق ص ٧٥٦، معاني الأخبار ص ٥٤، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٤٢، تفسير القمي ج ١

- ص ۲۴۳، الجواهر السنیه ص ۵۹، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۲۶۷.
۱۸. قال علي بن الحسين عليه السلام: أوحى الله إلى موسى عليه السلام: حَبِّبني إلى خلقي وحبِّب خلقي إليّ، قال: يا ربّ، كيف أفعل؟ قال ذكّركم لأتيني ونعماني ليحبّوني، فلئن تردّ أبقأعن بابي أو ضالّأعن فنائي، خير لك من عبادة سنة صيام نهارها وقيام ليلاها: مستدرک الوسائل ج ۱۲ ص ۲۴۰، منية المرید ص ۱۱۶، الجواهر السنیه ص ۷۷، بحار الأنوار ج ۲ ص ۴.
۱۹. حدّثني إبراهيم بن محمّد الهمداني قال: قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام: لأني علّمه غزق الله فرعون وقد آمن به؟ قال: لأنّه آمن عند رؤية البأس، وهو غير مقبول. إلى أن قال ولعلّمة أخرى غزق الله فرعون، وهي أنّه استغاث بموسى حين أدركه الفرق ولم يستغث بالله، فأوحى الله إلى موسى: يا موسى، إنك ما أغثت فرعون لأنك لم تخلقه، ولو استغاث بي لأغثته: علل الشرائع ج ۱ ص ۵۹، الجواهر السنیه ص ۶۴.
۲۰. عن عبد الله بن الوليد الوصافي، قال: سمعتُ أبا جعفر عليه السلام يقول: إنّ فيما ناجى الله به موسى عليه السلام أن قال: إن لي عبادةً أبيعهم جنّتي وأحكّمهم فيها، قال: يا ربّ، ومن هؤلاء الذين تُبيحهم جنّتك وتُحكّمهم فيها؟ قال: من أدخل على مؤمن سروراً: الكافي ج ۲ ص ۱۸۹، مستدرک الوسائل ج ۱۲ ص ۳۹۴، الجواهر السنیه ص ۴۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۵۶، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۵۳۴، مكالم المكارم ج ۱ ص ۴۵۲.
۲۱. عن الوصافي، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: كان فيما ناجى الله به موسى عليه السلام أن قال: يا موسى، أكرم السائل ببذل يسير، أو برّد جميل؛ لأنّه يأتيك من ليس بأنس ولا جأ، ملائكة من ملائكة الرحمان، يبسونك فيما خزّلتك ويسألونك ممّا نزلت، فانظر كيف أنت صانعٌ يابن عمران: الكافي ج ۴ ص ۱۵، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۲ ص ۶۸، وسائل الشيعة ج ۹ ص ۴۱۹، الجواهر السنیه ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۴۵، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۴۷۸.
۲۲. حدّثنا أيوب بن نوح بن دارج، قال: حدّثنا علي بن موسى الرضا عن أبيه موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمّد، عن أبيه محمّد بن علي، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين بن علي، عن أبيه أمير المؤمنين عليه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أوحى الله إلى نبيّه موسى عليه السلام: يا موسى، أحتبني وحبّبني إلى خلقي، قال هذا أحبّك، فكيف أحبّك إلى خلقتك؟ قال: اذكر لهم آلائي ونعماني عليهم وبلائي عندهم، فإنهم لا ينكرون إذا لا يعرفون منّي إلا كل خير: أمالي الطوسي ص ۴۸۴، الجواهر السنیه ص ۶۸.
۲۳. عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لما كلّم الله موسى وأنزل عليه الألواح، رجع إلى بني إسرائيل فصعد المنبر، فأخبرهم أنّ الله كلّمه وأنزل عليه التوراة، ثمّ قال في نفسه: ما خلق الله خلقاً أعلم منّي، فأوحى الله إلى جبرئيل: أدرك موسى فقد هلك، وأعلمه أنّ عند ملتقى البحرين عند الصخرة الكبيرة رجلاً أعلم منك، فصر إليه وتعلّم من علمه، فنزل جبرئيل على موسى فأخبره بذلك: علل الشرائع ج ۱ ص ۶۹، الجواهر السنیه ص ۶۸، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۷۸، تفسير القمي ج ۲ ص ۳۷، التفسير الصافي ج ۳ ص ۲۴۸، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۷۰.
۲۴. إنّ موسى عليه السلام استسقى لبني إسرائيل حين أصابهم قحط، فأوحى الله إليه، لا أستجيب لك ولا لمن معك وفيكم نمام قد أصرّ على النميمة، فقال: يا ربّ، ومن هو حتّى نخرجه من بيننا؟ فقال: يا موسى، أنهاكم عن النميمة وأكون نماماً؟ فتأبوا بأجمعهم، فسقوا: تفسير القرطبي ج ۲ ص ۲۰، جامع السعادات ج ۲ ص ۲۱۳، الجواهر السنیه ص ۷۸، بحار الأنوار ج ۷۲ ص ۲۶۸.
۲۵. عن يونس بن ظبيان، عن الصادق عليه السلام، قال: بينا موسى عليه السلام يناجي ربّه إذا رأى رجلاً تحت ظلّ عرش الله، قال: يا ربّ، من هذا الذي قد أظلمه عرشك؟ قال: يا موسى، هذا كان باراً بوالديه ولم يمش بالنميمة: روضة الواعظين ص ۳۶۸، وسائل الشيعة ج ۱۲ ص ۳۱۰، عدّة الداعي ص ۷۶، الجواهر السنیه ص ۵۴، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۶۵، جامع أحاديث الشيعة ج ۲۱ ص ۴۴۲.
۲۶. عن جابر بن يزيد الجعفي، عن الباقر عليه السلام، قال: قال موسى عليه السلام: يا ربّ أوصني، قال: أوصيك بأبيك، فكان يُقال لذلك: إنّ للأئمّ ثلاثي البرّ ولأبّ الثلث: أمالي الصدوق ص ۶۰۱، وسائل الشيعة ج ۲۱ ص ۴۹۲، مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۱۸۱،

- مشكاة الأثران ص ٢٨١، الجواهر السنينة ص ٥٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢١ ص ٤٣٤.
٢٧. عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال الله تعالى لداود: يا داود، بشر المذنبين وأنذر الصديقين، قال: كيف أبشر المذنبين وأنذر الصديقين؟ قال: بشر المذنبين أنني أقبل التوبة وأعفو عن الذنب، وأنذر الصديقين أن لا يُعجبوا بأعمالهم، فإنه ليس من عبد أنصبه للحساب إلا هلك: الكافي ج ٢ ص ٣١٤، وسائل الشيعة ج ١ ص ٩٩، عده الداعي ص ٢٢٢، الجواهر السنينة ص ٨٢، بحار الأثران ج ١٤ ص ٤٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٣٨٧، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٢٤٨.
٢٨. عن ابن مسكان، عمّن رواه، عن أبي عبد الله عليه السلام: إن داود لما وقف بعرفات نظر إلى الناس وكثرتهم، فصعد الجبل وأقبل يدعو، فلما قضى نسكه أتاه جبرئيل فقال له: يا داود، يقول لك ربك: لمَّ صعدت الجبل؟ ظننت أنه يخفي عليّ صوت من صوت؟ ثم مضى به إلى جدّة، فرسب به في البحر مسيرة أربعين صباحاً في البرّ، فإذا صخرة فلقها، فإذا فيها دودة، فقال له: يا داود، يقول لك ربك: أنا أسمع صوت هذه الدودة في بطن الصخرة في قعر هذا البحر، فظننت أنه يخفي عليّ صوت من صوت؟: الكافي ج ٤ ص ٢١٤، الجواهر السنينة ص ٨٤، بحار الأثران ج ١٤ ص ١٦، جامع أحاديث الشيعة ج ١٤ ص ١٦.
٢٩. عن الفضل بن أبي قرة السّمّندي، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: أوحى الله إلى داود: إنك نعِمَ العبد لولا أنك تأكل من بيت المال ولا تعمل بيدك شيئاً، فيكي داود عليه السلام، فأوحى الله إلى الحديد: أن لن لعبدي داود، فالأن الله له الحديد، فكان يعمل كلّ يوم درعاً فبيعه بألف درهم، فعمل ثلاثمائة وستين درعاً فباعها بثلاثمائة وستين ألفاً، واستغنى عن بيت المال: الكافي ج ٥ ص ٧٤، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ١٦٢، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٧ ص ٣٧، الجواهر السنينة ص ٩٣، بحار الأثران ج ١٤ ص ١٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٧ ص ١٣١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٤٤٦، مجمع البحرين ج ٤ ص ١٤١.
٣٠. عن العلاء بن رزّين، عن محمّد بن مسلم، عن أحدهما عليهما السلام: إن رجلاً من بني إسرائيل اجتهد أربعين ليلةً ثم دعا الله فلم يستجب له، فأتى عيسى يشكو إليه ويسأله الدعاء له. قال: فتطهر عيسى ودعا الله تعالى، فأوحى الله إليه: يا عيسى، إنّه أتاني من غير الباب الذي أوتى منه، إنّه دعائي وفي قلبه شكّ منك، فلو دعاني حتّى ينقطع عنقه أو تنتثر أسامله ما استنجيت له: الكافي ج ٢ ص ٤٠٠، مستدرك الوسائل ج ١ ص ١٦٦، أمالي المفيد ص ٣، عده الداعي ص ٥٧، الجواهر السنينة ص ١١١، بحار الأثران ج ١٤ ص ٢٧٩، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٤٣، تفسير كز الدقائق ج ١ ص ٤٥١، غاية المرام ج ٦ ص ١٣٧.
٣١. عن شريف بن سابق التّفليسي، عن إبراهيم بن محمّد، عن الصادق عليه السلام، عن أبيه، عن أبائه عليهم السلام، قال: رسول الله صلى الله عليه وآله: مرّ عيسى عليه السلام بقبر يُعذّب صاحبه، ثم مرّ به من قابل فإذا هو ليس يُعذّب، فقال: يا ربّ، مررت بهذا القبر عام أوّل وهو يُعذّب، ومررت به العام فإذا هو ليس يُعذّب؟ قال: فأوحى الله إليه: يا روح الله، إنّه أدرك له ولد فأصلح طريقاً وأوى يتيماً، فغفرت له بما عمل ابنه: الكافي ج ٦ ص ٣، أمالي الصدوق ص ٦٠٣، روضة الواعظين ص ٤٢٩، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٣٣٨، عده الداعي ص ٧٧، الجواهر السنينة ص ١١٣، بحار الأثران ج ١٤ ص ٢٨٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٢٤٤، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٢٣.
٣٢. عن أبي عبيدة الحذاء، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: قال الله تعالى: إن من عبّادي المؤمنين لمن يجتهد في عبادتي، فيقوم من رقادته ولذيقه وساده، فيسجد في الليالي ويتعب نفسه في عبادتي، فأضربه بالنعاس الليلة واللياليتين نظراً منّي له وإبقاءً عليه، فينام حتّى يصبح فيقوم وهو ماقّت لنفسه زارئٍ عليها، ولو أخلّى بينه وبين ما يريد من عبادتي لدخله من ذلك العُجب، فيصيرهُ العُجب إلى الفتنة بأعماله ورضاه بنفسه، حتّى يظنّ أنّه قد فاق العابدين وجاز في عبادتي حدّ التقصير، فيتباعد منّي عند ذلك وهو يظنّ أنّه يتقرّب إليّ: الكافي ج ٢ ص ٦١، كتاب التّحصيل ص ٥٧، التوحيد ص ٤٠٥، وسائل الشيعة ج ١ ص ٩٨، مشكاة الأثران ص ٥٣٨، الجواهر السنينة ص ١١٨، بحار الأثران ج ٦٩ ص ٣٢٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٣٨٩.

٣٣. عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: قال رسول الله ﷺ: حَدَّثَنِي جِبْرِئِيلُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ جَلَّ أَهْبَطَ إِلَى الْأَرْضِ مَلَكًا، فَأَقْبَلَ حَتَّى وَقَفَ عَلَى بَابِ دَارٍ عَلَيْهِ رَجُلٌ يَسْتَأْذِنُ، فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ: مَا حَاجَتُكَ؟ قَالَ: أَخٌ لِي مُسْلِمٌ زَرْتَهُ فِي اللَّهِ تَعَالَى، فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ: مَا جَاءَ بِكَ إِلَّا ذَاكَ؟ قَالَ: مَا جَاءَ بِي إِلَّا ذَاكَ، قَالَ: فَأَيْ رَسُولَ اللَّهِ إِلَيْكَ، وَهُوَ يَقْرَأُ بِكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ: وَجِبْتَ لَكَ الْجَنَّةَ. وَقَالَ الْمَلِكُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: أَيْمًا مُسْلِمًا زَارَ مُسْلِمًا فَلَيْسَ إِثْمًا زَارَ إِثْمًا زَارَ إِثْمًا زَارَ وَثَوَابَهُ عَلَيَّ الْجَنَّةَ: الكافي ج ٢ ص ١٧٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٨٣، مستدرك الوسائل ج ١٠ ص ٣٧٢، الجواهر السننية ص ١٢٨، بحار الأنوار ج ٥٦ ص ١٨٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٦٢٤.
٣٤. عن يعقوب بن يحيى بن المشاور، عن أبيه، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قال موسى عليه السلام: يَا رَبِّ، أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ عِنْدَكَ؟ قَالَ: حُبُّ الْأَطْفَالِ، فَإِنِّي فَطَرْتَهُمْ عَلَى تَوْحِيدِي، فَإِنِ امْتَنَّهُمْ أَدْخَلْتَهُمْ بِرَحْمَتِي جَنَّتِي: المعاصن ج ١ ص ٢٩٣، مستدرك الوسائل ج ١٥ ص ١١٤، مكارم الأخلاق ص ٢٣٧، الجواهر السننية ص ٧١، بحار الأنوار ج ١٠١ ص ٩٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٢١ ص ٢٩٢.
٣٥. هبط مع جبرئيل ملك لم يبطاً الأرض قط، معه مفاتيح خزائن الأرض، فقال: يا محمد، إن ربك يقرئك السلام ويقول لك: هذه مفاتيح خزائن الأرض، فإن شئت فكن نبياً عبداً، وإن شئت فكن نبياً ملكاً، فأشار إليه جبرئيل فقال: تواضع يا محمد، فقال: بل أكون نبياً عبداً، بل أكون نبياً عبداً: أمالي الصدوق ص ٥٣٥، روضة الواعظين ص ٥٨، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٥٤، الجواهر السننية ص ١٣٤، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٣٤.
٣٦. عن جندب الغفاري، إن رسول الله ﷺ قال: إن رجلاً قال: والله لا يغفر الله لفلان، فقال الله: ممن ذا الذي تألَّى عليّ أن لا أغفر لفلان؟ فأني قد غفرت لفلان، وأحبطت عمل الثاني بقوله لا يغفر الله لفلان: الجواهر السننية ص ١٥٩، وسائل الشيعة ج ١٥ ص ٣٣٦.
٣٧. عن ابن أبي عمير، عن أبي عبد الله صاحب السابري - فيما أعلم أو غيره - عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: أوحى الله عز وجل إلى موسى: يا موسى، اشكرني حقاً - شكري، فقال: يا رب، كيف أشكرك حقاً شكرك، وليس من شكر أشكرك به إلا وأنت أعمت به عليّ، قال: يا موسى الآن شكرتني حين علمت أن ذلك مني: الكافي ج ٢ ص ٩٨، الجواهر السننية ص ٤١، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٣٥١، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢٠١.
٣٨. عن ابن عباس قال: قال رسول الله ﷺ: إذا كان يوم القيامة أمر الله بأقوام ساءت أعمالهم في دار الدنيا إلى النار، فيقولون: ربنا كيف ندخلنا النار وقد كنا نوحّدك في دار الدنيا؟... إلى أن قال: فيقول الله: ملانكتي، وعزتي وجلالي ما خلقت خلقاً أحب إليّ من المعزّين بتوحيدي، وأن لا إله غيري، وحقّ عليّ أن لا أصلي بالنار أهل توحيد، أدخلوا عبادي الجنة: أمالي الصدوق ص ٣٧٢، التوحيد ص ٢٩، روضة الواعظين ص ٤٢، الجواهر السننية ص ١٣٦، بحار الأنوار ج ٨ ص ٣٥٩.
٣٩. عن إبراهيم بن أبي محمود، قال: قلتُ للرضا عليه السلام: ما تقول في الحديث الذي يرويه الناس عن رسول الله ﷺ: إن الله ينزل كل ليلة إلى سماء الدنيا؟ فقال عليه السلام: لعن الله المحرّمين للكلم عن مواضعه، والله ما قال رسول الله ﷺ كذلك، إنما قال: إن الله تعالى ينزل ملكاً إلى السماء الدنيا كل ليلة، ففي الثلث الأخير وليلة الجمعة من أول الليل، فيأمره فينادي: هل من سائل فأعطيه، هل من تائب فأتوب عليه؟ هل من مستغفر فأغفر له؟ يا طالب الخير أقبل، ويا طالب الشرّ أقصر. فلا ينزل ينادي بذلك حتّى يطلع الفجر، فإذا طلع الفجر عاد إلى محلّه من ملكوت السماء: دعائم الإسلام ج ١ ص ١٨٠، أمالي الصدوق ص ٤٩٦، التوحيد ص ١٧٦، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١١٦، وسائل الشيعة ج ٧ ص ٣٨٩، مستدرك الوسائل ج ٦ ص ٧٥، الاحتجاج ج ٢ ص ١٨٣، عذبة الداعي ص ٤٠، الجواهر السننية ص ١٤٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣١٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٦ ص ١٧٥، كشف الغطاء ج ٣ ص ٧٩.
٤٠. عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: قال رسول الله ﷺ: إن الله تعالى خلق العقل - إلى أن قال - ثم قال له أدبر فأدبر، ثم قال له أقبل فأقبل، فقال الربّ: وعزّتي وجلالي، ما خلقت خلقاً أحسن منك ولا أشرف منك ولا أعزّ منك، بك أوحد وبك أعبد وبك أدعى، وبك أرتجى وبك أبتغي، وبك أخاف وبك أحذر، وبك الثواب وبك العقاب. فخرّ العقل عند ذلك ساجداً،

وكان في سجوده ألف عام، فقال الرب: ارفع رأسك وسل تعط، واشفع تُشفع، وفرغ العقل رأسه فقال: إلهي، أسألك أن تُشفعني فيمن خلقتني فيه. فقال الله لملائكته: أشهدكم أنني قد شفعته فيمن خلقتة فيه: الخصال ص ٤٢٧، معاني الأخبار ص ٣١٣، روضة الواعظين ص ٣، مستدرک الطوائل ج ١١ ص ٢٠٤، أمالي الطوسي ص ٥٢٢، الجواهر السنينة ص ١٤٨، بحار الأنوار ج ١ ص ١٠٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٣٤٤.

٤١. عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: كان فيما مضى ملكان مؤمن وكافر، فمرض الكافر فاشتبهى سمكة في غير أوانها لأن ذلك الصنف من السمك كان يومئذ في اللجج حيث لا يقدر عليه، فأيسه الأطباء من نفسه وقالوا: استخلف من يقوم بالملك؛ فإن شفاك في هذه السمكة ولا سبيل إليها، فبعث الله ملكاً أمره أن يزعج السمك إلى حيث يسهل أخذها، فأخذت له فأكلها وبرأ.

ثم إن ذلك المؤمن مرض في وقت كان جنس ذلك السمك لا يفارق الشطوط، مثل علة الكافر، فوصف له الأطباء تلك السمكة وقالوا: طب نفسك، فهذا أوان وجودها. فبعث الله ذلك الملك وأمره أن يزعج ذلك السمك حتى يدخل اللجج حيث لا يقدر على صيده، فعجب من ذلك ملائكة السماء وأهل الأرض حتى كادوا أن يفتنوا، فأوحى الله إلى ملائكة السماء وإلى نبي ذلك الزمان في الأرض: إني أنا الكريم المتفضل القادر، لا يضرني ما أعطي ولا ينفعني ما أمنع، ولا أظلم أحداً مثقال ذرة؛ أما الكافر فإنيما سهلته له أخذ السمك في غير أوانها ليكون جيراً على حسنة كان عملها، إذ كان حقاً عليّ أن لا أبطل لأحد حسنة حتى يرد القيامة ولا حسنة في صحيفته، ويدخل النار بكفره. ومنعت العباد من تلك السمكة بعينها لخطيئة كانت منه أردت تمحيصها عنه بمنع تلك الشهوة وإعدام ذلك الدواء، لئلا يتبي ولا ذنب عليه فيدخل الجنة: الجواهر السنينة ص ١٧١، بحار الأنوار ج ٦٤ ص ٢٣٣ و ج ٨٩ ص ٢٤٢.

منابع تحقيق

١. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ٦٢٠هـ)، تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأوس، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٢. الاختصاص، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الرابعة، ١٤١٤هـ.
٣. الاستذكار لمذهب علماء الأمصار، الحافظ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القرطبي (ت ٣٦٨هـ)، القاهرة: ١٩٧١ م.
٤. إغاثة الطالبين، البكري الدمياطي (ت ١٣١٠هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
٥. أعلام الدين في صفات المؤمنين، الحسن بن محمد الديلمي (ت ٧١١هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت.
٦. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراشي (ت ١٣٧١هـ)، إعداد: السيد حسن الأمين، بيروت: دارالتعارف، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣هـ.
٧. أمالي المفيد، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: حسين أستاذ ولي وعلي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
٨. الأمالي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٩. الأمالي، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
١٠. أمل الأمل، محمد بن الحسن الحر العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، بغداد: مكتبة الأندلس.
١١. الأنساب، عبد الكريم بن محمد السمعاني (ت ٥٦٢هـ)، تحقيق: عبد الله عمر البارودي، بيروت: دار الجنان.
١٢. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٣٨٦هـ.
١٣. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.

١٤. تاریخ بغداد أو مدينة السلام، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطاء، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى.
١٥. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، ١٤١٥، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
١٦. التصحيح، علي بن طاووس الحلبي (ت ٦٦٤هـ)، قم: دار الكتاب، ١٤١٣هـ.
١٧. تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحراني المعروف بابن شعبة (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
١٨. تحفة الأوزدي، المباركفوري (ت ١٢٨٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١٩. تفسير الثعالبي (الجواهر الحسان في تفسير القرآن)، عبد الرحمن بن محمد الثعالبي المالكي (ت ٧٨٦هـ)، تحقيق: علي محمد معوض، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
٢٠. تفسير السلمى، السلمى (ت ٤١٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢١هـ.
٢١. تفسير السمرقندي، أبو الليث السمرقندي (ت ٣٨٣هـ)، تحقيق: محمود مطرجي، بيروت: دار الفكر.
٢٢. تفسير الغفائي، أبو النصر محمد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالغفائي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ.
٢٣. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشلي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ.
٢٤. تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: السيد طيب الموسوي الجزائري، قم: منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤هـ.
٢٥. التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٢٦. تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ.
٢٧. التلخيص الحبير، أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: محمد الثاني، الرياض: أضواء السلف، ١٤٢٨هـ.
٢٨. التمهيد، أبو علي محمد بن همام الإسكافي المعروف بابن همام (ت ٣٣٦هـ)، تحقيق: مدرسة الإمام المهدي (عج)، قم: مدرسة الإمام المهدي (عج)، الطبعة الأولى، ١٤٠٤هـ.

٢٩. التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى العلوي ومحمد عبد الكبير البكري، جلد: مكتبة السوادي، ١٣٨٧هـ.
٣٠. تنوير الحوالك شرح على موطأ مالك، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، تحقيق: محمد عبد العزيز الخالدي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
٣١. التوحيد، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني الطهراني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
٣٢. تهذيب الأحكام في شرح المنقعة، محمد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: السيد حسن الموسوي، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٣٦٤ ش.
٣٣. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المزني (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: الدكتور بشار عواد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الرابعة، ١٤٠٦هـ.
٣٤. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٣٥. جامع السعادات، محمد مهدي بن أبي ذر التراقي، تحقيق: السيد محمد كلاتر، النجف الأشرف: جامعة النجف الأشرف.
٣٦. جامع السعادات، محمد مهدي بن أبي ذر التراقي، تحقيق: السيد محمد كلاتر، النجف الأشرف: جامعة النجف الأشرف.
٣٧. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٣٨. جامع المدارك في شرح المختصر النافع، أحمد الخوانساري، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق، الطبعة الثانية، ١٣٥٥هـ.
٣٩. الجواهر السنوية في الأحاديث القدسية، محمد بن الحسن بن علي بن الحسين الحر العاملي (ت ١١٠٤هـ)، قم: مكتبة المفيد.
٤٠. جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمد حسن النجفي (ت ١٢٦٦هـ)، بيروت: مؤسسة المرئضي العالمية.
٤١. الحدائق الناضرة في أحكام الفترة الطاهرة، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦هـ)، تحقيق: وإشراف: محمد تقوي الإيرواني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين.
٤٢. الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية.
٤٣. الدر المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٤٤. دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام، أبو حنيفة النعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيون التميمي المغربي

- (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: آصف بن علي أصغر فيضي، مصر: دارالمعارف، الطبعة الثالثة، ١٣٨٩هـ.
٤٥. الدعوات، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
٤٦. ذكوى الشيعة، محمد بن مكي العاملي (الشهيد الأول) (ت ٧٨٦هـ)، قم: مكتبة بصيرتي.
٤٧. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسي)، محمود بن عبد الله الآلوسي (ت ١٢٧٠هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٤٨. روضة الواعظين، محمد بن الحسن بن علي القتال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
٤٩. الزهد، أبو محمد الحسين بن سعيد الكوفي الأهوازي (ت ٢٥٠هـ)، تحقيق: غلام رضا عرفانان، قم: حسينيان، الطبعة الثانية، ١٤٠٢هـ.
٥٠. سنن الدارمي، أبو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي (ت ٢٥٥هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار العلم.
٥١. السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٥٢. سنن النسائي (بشرح الحافظ جلال الدين السيوطي وحاشية الإمام السندي)، أبو بكر عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي (ت ٣٠٣هـ)، بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الثالثة، ١٤١٤هـ.
٥٣. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ١٤١٤هـ.
٥٤. شرح نهج البلاغة، عبد الحميد بن محمد المعتزلي (ابن أبي الحديد) (ت ٦٥٦هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧هـ.
٥٥. الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١هـ)، طهران: مكتبة الصدر، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٥٦. صحيح ابن حبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
٥٧. صحيح ابن خزيمة، أبو بكر محمد بن إسحاق السلمى النيسابوري المعروف بابن خزيمة (ت ٣١١هـ)، تحقيق: محمد مصطفى أعظمي، بيروت: المكتبة الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٤١٢هـ.
٥٨. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠هـ.

۵۹. صحیح مسلم، أبو الحسن مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ۲۶۱هـ)، بيروت: دار الفكر، طبعة مصححة ومقابلة على عدّة مخطوطات ونسخ معتمدة.
۶۰. عدّة الداهي ونجاة الساعي، أبو العباس أحمد بن محمد بن فهد الحلبي الأسدي (ت ۸۴۱هـ)، تحقيق: أحمد موحد، طهران: مكتبة وجداني.
۶۱. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱هـ)، تقديم: السيد محمد صادق بحر العلوم، ۱۳۸۵هـ، النجف الأشرف: منشورات المكتبة الحيدرية.
۶۲. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱هـ)، تقديم: السيد محمد صادق بحر العلوم، ۱۳۸۵هـ، النجف الأشرف: منشورات المكتبة الحيدرية.
۶۳. عمدة القاري شرح البخاري، أبو محمد بدر الدين أحمد العيني الحنفي (ت ۸۵۵هـ)، مصر: دار الطباعة المنيرية.
۶۴. عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱هـ)، تحقيق: الشيخ حسين الأعلمي، ۱۴۰۴هـ، بيروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات.
۶۵. غاية الغرام وحنة الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ۱۱۰۷هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي، ۱۴۲۲هـ.
۶۶. فتح الوهاب بشرح منهج الطلاب، زكريا بن محمد بن أحمد بن زكريا الأنصاري (ت ۹۳۶هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ۱۴۱۸هـ.
۶۷. فرج المهوم في تاريخ علماء النجوم، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسيني المعروف بابن طاووس (ت ۶۶۴هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.
۶۸. الفصول المهمة في معرفة أحوال الأئمة، علي بن محمد بن أحمد المالكي المكي المعروف بابن صباغ (ت ۸۵۵هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي.
۶۹. فضائل الأشهر الثلاثة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱هـ)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، قم: مطبعة الآداب، الطبعة الأولى، ۱۳۹۶هـ.
۷۰. فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ۱۴۱۵هـ.
۷۱. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ۳۲۹هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ۱۳۸۹هـ.

٧٢. كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.
٧٣. كشف القناع، منصور بن يونس البهوتي (ت ١٠٥١هـ)، تحقيق: أبو عبد الله محمد حسن محمد حسن الشافعي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
٧٤. كشف الغطاء والإلباس عما اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس، إسماعيل بن محمد العجلوني الجراحي (ت ١١٦٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٨هـ.
٧٥. كشف الغمّة في معرفة الأئمة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، بيروت: دار الكتاب الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٧٦. كنز الدقائق، محمد بن محمد رضا المشهدي، قم: جماعة المدرّسين.
٧٧. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ)، ضبط وتفسير: الشيخ بكرى حياّني، تصحيح وفهرسة: الشيخ صفوة السقا، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٣٩٧هـ.
٧٨. لوائح الآثار القدسية في بيان العهود المحمدية، السيد عبد الوهاب الشعراني (ت ٩٧٣هـ)، مصر: مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي، الطبعة الثانية، ١٣٩٣هـ.
٧٩. المبسوط في فقه الإمامية، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: محمد علي الكشفي، طهران: المكتبة المرتضوية، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧هـ.
٨٠. مجمع البحرين، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥هـ)، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، طهران: مكتبة نشر الثقافة الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
٨١. مجمع البيان في تفسير القرآن، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
٨٢. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٨٣. المجموع (شرح المهدّب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر.
٨٤. المحاسن، أبو جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقي (ت ٢٨٠هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: المجمع العالمي لأهل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٨٥. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلبي (ق ٩هـ)، قم: انتشارات الرسول المصطفى.
٨٦. مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة

الأولى، ١٤٠٨هـ.

٨٧. مسند أبي داود الطيالسي، سليمان بن داود الجارود البصري المعروف بأبي داود الطيالسي (ت ٢٠٤هـ)، بيروت: دار المعرفة.
٨٨. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
٨٩. مسند إسحاق بن راهويه، أبو يعقوب إسحاق بن إبراهيم الحنظلي المروزي (ت ٢٣٨هـ)، تحقيق: عبد الغفور عبد الحق حسين البلوشي، المدينة المنورة: مكتبة الإيمان، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٩٠. مسند الشاميين، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٩١. مشكاة الأنوار في غرر الأخبار، أبو الفضل علي الطبرسي (ق ٥٧هـ)، طهران: دارالكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٣٨٥هـ.
٩٢. مصباح الفقيه، آقا رضا الهمداني (ت ١٣٢٢هـ)، طهران: منشورات مكتبة الصدر.
٩٣. المصنف في الأحاديث والآثار، أبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة العسبي الكوفي (ت ٢٣٥هـ)، تحقيق: سعيد محمد اللحام، بيروت: دار الفكر.
٩٤. معاني الأخبار، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٣٦١هـ.
٩٥. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: قسم التحقيق بدار الحرمين، ١٤١٥هـ، القاهرة: دار الحرمين للطباعة والنشر والتوزيع.
٩٦. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
٩٧. معجم رجال الحديث، أبو القاسم بن علي أكبر الخوثي (ت ١٤١٣هـ)، قم: منشورات مدينة العلم، الطبعة الثالثة، ١٤٠٣هـ.
٩٨. معرفة السنن والآثار، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، تحقيق: سيد كسروي حسن، بيروت: دار الكتب العلمية.
٩٩. مغني المحتاج إلى معرفة معاني ألفاظ المنهاج، محمد بن أحمد الشربيني (ت ٩٧٧هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٣٧٧هـ.
١٠٠. المغني، أبو محمد عبد الله بن أحمد بن محمد بن قدامة (ت ٦٢٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي.
١٠١. مكارم الأخلاق، عبد الله بن محمد القرشي (ابن أبي الدنيا) (ت ٢٨١هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٩هـ.
١٠٢. مكيال المكارم في فوائد الدعاء للقائم، ميرزا محمد الموسوي الإصفهاني، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، الطبعة الأولى، ١٤٢١هـ.

١٠٣. مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ)، قم: المطبعة العلمية.
١٠٤. منتقى الجمان في الأحاديث الصحاح والحسان، جمال الدين أبو منصور الحسن بن زين الدين الشهيد (ت ١٠١١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: جامعة المدرّسين، الطبعة الأولى، ١٣٦٢هـ.
١٠٥. منتهى المطلب في تحقيق المذهب، الحسن بن يوسف بن المطهر المعروف بالعلامة الحلّي (ت ٧٢٦هـ)، تحقيق: قسم الفقه في مجمع البحوث الإسلامية، مشهد: مجمع البحوث الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
١٠٦. منية المرید في آداب المفید والمستفيد، زين الدين بن علي الجبعي العاملي المعروف بالشهيد الثاني (ت ٩٦٥هـ)، تحقيق: رضا المختاري، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
١٠٧. الموطأ، مالك بن أنس (ت ١٥٨هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
١٠٨. النور المبين في قصص الأنبياء والمرسلين، السيد نعمة الله الجزائري (ت ١١١٢هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.
١٠٩. نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار، العلامة محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٥هـ)، بيروت: دار الجيل، ١٩٧٣م.
١١٠. وساتخل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.